



فلسفه غیبت

و طول عمر امام عصر (عج)

(شرح بیانات شیخ صدوق، طوسی و سید مرتضی) (قدس سره هم)

سید مرتضی حسینی اصفهانی

श्री
श्री

تقدیم: اهدایی نورانی منور به نام آخرین
سفر الهی عصارة انبیاء خاتم اوصیاء حضرت
قائم علیه السلام از سوی «حاج محمدرضا داودی» به پدر
بزرگوارشان مرحوم «ملایده الله داودی» و به مادر
گرانقدرشان «سیده معصومه خانم داودی» جهت
شادی روح ملکوتیشان، و جهت شادی روح
اولیاء مکرم الهی، به ویژه شهدای اسلام،
بالاخص سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله
الحسین علیه السلام و به خاطر سلامتی حضرت صاحب
الأمر (عج) باد.

از قرائت سوره حمد و سه مرتبه سوره

اخلاص بر شادی روح آنها غفلت نشود.

حاج محمدرضا داودی

فلسفہ غیبت

9

طول عمر امام عصر علیہ السلام

مؤلف:

سید مرتضیٰ حسینی امفہانی

سرشناسه: حسینی، مرتضی، ۱۳۳۴ -

عنوان و پدیدآور: فلسفه غیبت و طول عمر امام علی (ع) / نویسنده مرتضی حسینی اصفهانی.

مشخصات نشر: قم: شرکت نشر فرهنگ قرآن، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری: ۲۳۲ ص.

شابک: 7 - 02 - 7557 - 964 - ISBN: 9789647557023 - EAN:

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: کتابنامه به صورت زیر نویس.

موضوع: حجّة بن الحسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - - غیبت.

موضوع: حجّة بن الحسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۵ ق. - - طول عمر.

موضوع: طول عمر - - جنبه‌های مذهبی - - اسلام.

رده بندی کنگره: ۸ ف ۵۴۵ ح / ۴ / ۲۲۴ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۶۳

شماره کتابخانه ملی: ۴۶۷۷۱ - ۸۵ م

فلسفه غیبت و طول عمر امام عصر (عج)

- | | |
|--|---|
| <input type="checkbox"/> مؤلف: | <input type="checkbox"/> سیدمرتضی حسینی اصفهانی |
| <input type="checkbox"/> شماره ملی: | <input type="checkbox"/> ۱۲۹ - ۰۰۵۹۷۵ - ۶ |
| <input type="checkbox"/> موضوع: | <input type="checkbox"/> فلسفه غیبت و طول عمر امام عصر (عج) |
| <input type="checkbox"/> قطع: | <input type="checkbox"/> رقعی |
| <input type="checkbox"/> کامپیوتر: | <input type="checkbox"/> سیدمصطفی مدرّسی یزدی |
| <input type="checkbox"/> ویراستار: | <input type="checkbox"/> مهدی ملاکاظمی |
| <input type="checkbox"/> نوبت چاپ: | <input type="checkbox"/> اول |
| <input type="checkbox"/> محل چاپ: | <input type="checkbox"/> چاپخانه دفتر انتشارات اسلامی |
| <input type="checkbox"/> ناشر: | <input type="checkbox"/> انتشارات فرهنگ قرآن |
| <input type="checkbox"/> تعداد مجلدات: | <input type="checkbox"/> یک جلد |
| <input type="checkbox"/> تعداد صفحات: | <input type="checkbox"/> ۲۳۲ |
| <input type="checkbox"/> تاریخ انتشار: | <input type="checkbox"/> تابستان ۱۳۸۶ |
| <input type="checkbox"/> مجموعه آثار: | <input type="checkbox"/> ۳۱ |
| <input type="checkbox"/> شمارگان: | <input type="checkbox"/> ۲۰۰۰ |
| <input type="checkbox"/> قیمت: | <input type="checkbox"/> ۲۸۵۰ تومان |
| <input type="checkbox"/> شابک: | <input type="checkbox"/> EAN: 9789647557023 - ISBN: 964 - 7557 - 02 - 7 |

حق چاپ محفوظ است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۱۳	☆ پیشگفتار
بخش اول: فلسفه غیبت امام عصر <small>علیه السلام</small>	
۱۹	☆ استدلالات شیخ بر اثبات غیبت قائم <small>علیه السلام</small>
۲۰	☆ تحلیلی در اثبات غیبت
۲۱	☆ تحلیلی دیگر در اثبات غیبت
۲۲	☆ اختلاف عقاید در امامت
۲۳	☆ طلیعه سخن
۲۳	☆ دلیل عقلی بر وجوب ریاست دینی
۲۴	☆ ایراد عالم سنی بر سید مرتضی <small>علیه السلام</small>
۲۴	☆ غیبت همراه با قبح
۲۵	☆ غیبت و امامت و نقض در هدف
۲۶	☆ تساوی وجود و عدم امام با اخصیّت دلیل از مدّعی
۲۶	☆ غیبت بدون قبح
۲۷	☆ قبح معقول و لوازم آن
۲۷	☆ غیبت و عدم اخلال در لطف الهی

- ☆ پاسخ اهل سنت از ایراد خودشان ۲۸
- ☆ پاسخ اعتراض بر وجود دلیل و عدم مدلول ۲۸
- ☆ عدم تناقض در دلیل ۲۹
- ☆ جواب اهل تسنن به زبان خودشان ۳۰
- ☆ پاسخ تساوی وجود و عدم امام با اخصیت دلیل ۳۱
- ☆ پاسخ شیخ از اهل تسنن درباره‌ی غیبت ۳۲
- ☆ پاسخ شیخ از سه شاخه ایراد ۳۶
- ☆ مصلحت ویژه نه نقض اصول ۳۷
- ☆ پاسخ مخالف در کلام خویش ۳۸
- ☆ ایراد مخالف در اصل وجود امام علیه السلام ۳۸
- ☆ مفهوم تمکین دادن به امام علیه السلام ۳۹
- ☆ تمکین دادن امام علیه السلام نزد شیعیان ۳۹
- ☆ فرمان به تمکین امام معدوم؟ ۴۱
- ☆ شبهه ایجاد امام، زمان تمکین مردم؟ ۴۲
- ☆ گفتمانی با منکران امام عصر علیه السلام ۴۲
- ☆ تحلیلی دیگر در تکلیف مردم با غیبت امام علیه السلام ۴۶
- ☆ دفع اشکال در غیبت پیامبر و امام علیه السلام ۴۷
- ☆ دلیل بر عصمت امام علیه السلام ۴۹
- ☆ امت اسلام در بردارنده‌ی حق ۵۰
- ☆ دلیل شیعه و سنی بر امامت ۵۰
- ☆ دلایل شیخ بر رد فرقه‌های باطل در امامت ۵۱

- ☆ تصریح و نصّ بر امامت ۵۱
- ☆ شهادت حجرالاسود بر امامت علی بن الحسین علیه السلام ۵۲
- ☆ روایات متواتر بر امامت صاحب الامر علیه السلام ۵۲
- ☆ روایات پیامبر صلی الله علیه و آله بر امامت صاحب الامر علیه السلام ۵۳
- ☆ انقراض کیسانیه دلیل بر بطلان اعتقادشان ۵۴
- ☆ بطلان فرقه ناووسیه ۵۶
- ☆ بطلان فرقه‌ی واقفیه ۵۷
- ☆ شبهه‌ای درباره‌ی امام علیه السلام ۵۸
- ☆ دفعه شبهه ۵۹
- ☆ شبهه‌ای دیگر ۶۱
- ☆ گفتار سایر فرقه‌ها در تعیین امام ۶۳
- ☆ بطلان اعتقاد فرقه‌ها ۶۴
- ☆ عدم امامت عبدالله بن جعفر و جعفر کذاب ۶۶
- ☆ نتیجه‌ی گفتار ۶۷
- ☆ عدم دلیل پسندیده دلیل بر عدم امامت ۶۸
- ☆ شبهه عدم حکمت در غیبت امام علیه السلام ۷۰
- ☆ علت تقدیم بحث امامت بر غیبت ۷۲
- ☆ علت تجاوز ستمگران و غیبت امام علیه السلام ۷۳
- ☆ امتیازات و جهات مشترک پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام ۷۴
- ☆ روشن‌ترین عامل غیبت امام عصر علیه السلام ۷۵
- ☆ غیبت همراه تقیه ۷۸
- ☆ اجرای حدود در زمان غیبت ۸۱

- ۸۳ ☆ کیفیت رسیدن به حق در زمان غیبت
- ۸۵ ☆ کلام سید مرتضی علیه السلام در علت غیبت
- ۸۶ ☆ نظر عالم شیعی در علت غیبت
- ۸۸ ☆ کلام سید مرتضی علیه السلام
- ۹۰ ☆ راز مخفی بودن تولد امام عصر علیه السلام
- ۹۲ ☆ علت تولد حضرت به طور غیر عادی
- ۹۷ ☆ غیبت اولیاء خدا امری عادی
- ۱۰۰ ☆ فرمان امام عصر علیه السلام به صدوق در نوشتن رساله غیبت
- ۱۰۳ ☆ دلیل دیگر بر وجود قائم علیه السلام و غیبت ایشان
- ۱۰۵ ☆ نگاهی به مقصود ما
- ۱۰۶ ☆ اخبار متواتر درباره مهدی علیه السلام
- ۱۰۷ ☆ اجماع امت بر وجود مهدی علیه السلام
- ۱۰۸ ☆ عصارت روش انبیا در مهدی علیه السلام
- ۱۱۰ ☆ بیست و هشت سال غیبت موسی علیه السلام
- ۱۱۱ ☆ شباهت انبیا علیهم السلام در امام عصر علیه السلام
- ۱۱۲ ☆ گریه امام صادق بر غیبت ولی عصر علیه السلام
- ۱۱۴ ☆ داستان ولادت موسی علیه السلام
- ۱۱۵ ☆ داستان ولادت عیسی علیه السلام

بخش دوم فلسفه طول عمر

عمر طولانی بسیاری از مشاهیر در طول تاریخ

- ۱۱۹ ☆ طول عمر حضرت، امری عادی

- ☆ عمرهای طولانی عادی ۱۲۰
- ☆ محال بودن طول عمر؟ ۱۲۰
- ☆ غیر عادی بودن طول عمر؟ ۱۲۱
- ☆ فلسفه طول عمر نوح عليه السلام ۱۲۲
- ☆ فلسفه عمر طولانی خضر عليه السلام ۱۲۶
- ☆ معنای قیام حضرت بعد از مردن ۱۲۷
- ☆ تحلیل مناسب در این گونه اخبار ۱۲۸
- ☆ عمر طولانی بسیاری از مردم در طول تاریخ ۱۲۹
- ☆ عمر طولانی با نوشیدن آب حیات ۱۳۲
- ☆ اخبار ابو دنیای مُعَمَّر از پیشینیان ۱۳۶
- ☆ آشامیدن از آب حیات و عمر طولانی ۱۵۰
- ☆ عمر طولانی مشرقی ۱۵۲
- ☆ داستان جرهمی ۳۵۰ ساله ۱۵۵
- ☆ ربیع دارای بیش از ۳۸۰ سال ۱۵۷
- ☆ پند و اندرز شق کاهن، مردی ۳۰۰ ساله ۱۶۰
- ☆ درد دل صدوق رضی الله عنه از منکران طول عمر ۱۶۲
- ☆ اوس بن ربیعه بن کعب ۲۱۴ ساله ۱۶۳
- ☆ ابو زبید ۱۵۰ ساله ۱۶۴
- ☆ نصر بن دهمان ۱۹۰ ساله ۱۶۴
- ☆ سوید بن حدّاق عبّدی ۲۰۰ ساله ۱۶۶
- ☆ جعشم بن عوف بن حدیمه و روزگاری دراز ۱۶۶

- ۱۶۷ ☆ ثعلبة بن كعب ۲۰۰ ساله
- ۱۶۷ ☆ رداة بن كعب نخعی ۳۰۰ ساله
- ۱۶۸ ☆ عُدّی بن حاتم طيء ۱۲۰ ساله
- ۱۶۸ ☆ امامبات بن قيس كندی ۱۶۰ ساله
- ۱۶۹ ☆ عميرة بن هاجر قمير ۱۷۰ ساله
- ۱۷۰ ☆ عام بن منذر دارای عمر روزگار
- ۱۷۱ ☆ سيف بن وهب ۲۰۰ ساله
- ۱۷۲ ☆ ارطاة بن دشهبة مزنی ۱۲۰ ساله
- ۱۷۳ ☆ عبيد بن ابرص ۳۰۰ ساله
- ۱۷۳ ☆ شريح بن هانی ۱۲۰ ساله
- ۱۷۵ ☆ مردی از بنی ضبّه دارای روزگاری عمر
- ۱۷۶ ☆ لقمان عادالكبير ۵۶۰ ساله
- ۱۷۶ ☆ لقمان ۳۵۰۰ ساله
- ۱۷۷ ☆ زهير بن عباب ۳۰۰ ساله
- ۱۷۷ ☆ عمر بن عامر مزيقيا ۸۰۰ ساله
- ۱۷۷ ☆ ابن هبل بن عبدالله ۶۰۰ ساله
- ۱۷۷ ☆ ابو طمحان قيسى ۱۵۰ ساله
- ۱۷۸ ☆ مستوعربن ربيعه ۳۳۰ ساله
- ۱۷۸ ☆ دريد بن زيد ۴۵۰ ساله
- ۱۷۹ ☆ تيم الله بن عكابه ۲۰۰ ساله
- ۱۷۹ ☆ ربيع بن ضبع ۲۴۰ ساله

- ☆ معدی کرب حمیری ۲۵۰ ساله ۱۷۹
- ☆ ثریة بن عبدالله جعفی ۳۰۰ ساله ۱۷۹
- ☆ عوف بن کنانه کلبی ۳۰۰ ساله با اندرز حکیمانه ۱۸۰
- ☆ ریّان ۱۷۰۰ ساله و انتظار صاحب العصر علیه السلام ۱۸۳
- ☆ صبیره بن سعد بن سهم ۱۸۰ ساله ۱۹۱
- ☆ لید بن ربیعہ جعفری ۱۴۰ ساله ۱۹۱
- ☆ ذو اصبع عدوانی ۳۰۰ ساله ۱۹۶
- ☆ عامر بن ظرب عدوانی ۳۰۰ ساله ۱۹۶
- ☆ جعفر بن قبط ۳۰۰ ساله ۱۹۶
- ☆ محصن بن غسان بن ظالم ۲۵۰ ساله ۱۹۶
- ☆ صیفی بن ریاح ۲۷۰ ساله ۱۹۸
- ☆ عاد بن شداد یربوعی ۱۵۰ ساله ۱۹۸
- ☆ اکثم بن صیفی ۳۰۰ ساله ۱۹۸
- ☆ فروة بن ثعلبه ۱۳۰ ساله ۱۹۹
- ☆ مصاد بن جناب ۱۴۰ ساله ۱۹۹
- ☆ قُس بن ساعدة ۶۰۰ ساله ۱۹۹
- ☆ حارث بن کعب مدحجی ۱۶۰ ساله ۲۰۰
- ☆ طول عمر قائم علیه السلام یا تکرار تاریخ در امتها ۲۰۰
- ☆ سربایک هندی دارای ۹۲۵ سال ۲۰۱
- ☆ پیر مرد سالخورده در کنار تعویذ به قلاقل ۲۰۴
- ☆ حارث بن کعب ۱۶۰ ساله ۲۰۸

- ☆ مستوغر بن ربیعہ ۳۲۰ سالہ ۲۱۱
- ☆ دوید بن زید ۴۵۶ سالہ ۲۱۲
- ☆ زهیر بن جناب ۲۲۰ سالہ ۲۱۳
- ☆ ذو الاصبغ عدوانی ۳۰۰ سالہ ۲۱۵
- ☆ معدی کرب حمیری دارای عمر طولانی ۲۱۵
- ☆ ابو طمحان قینی ۲۰۰ سالہ ۲۱۶
- ☆ عبدالمسیح غسانی ۳۵۰ سالہ ۲۱۷
- ☆ نابغه جعدی ۲۰۰ سالہ ۲۱۷
- ☆ بیان سید مرتضی علیه السلام درباره طول عمر ۲۱۹
- ☆ اشکال مخالفان طول عمر ۲۱۹
- ☆ پاسخ سید از مخالفان طول عمر ۲۲۰
- ☆ مشکل پیری ۲۲۱
- ☆ آیا پیری از امور عادی است؟ ۲۲۲
- ☆ کلام شیخ طوسی علیه السلام درباره طول عمر ۲۲۲
- ☆ ضبیره بن سعید ۲۲۰ سالہ ۲۲۳
- ☆ درید بن صمہ جشمی ۲۰۰ سالہ ۲۲۳
- ☆ دسیسہی دشمنان اسلام از طریق طول عمر ۲۲۷
- ☆ فهرست آیات ۲۲۹
- ☆ کتابهای چاپ شده از همین مؤلف ۲۳۰
- ☆ کتابهایی که از همین مؤلف در شرف انتشار است ۲۳۲

پیشگفتار:

فلسفه غیبت و طول عمر امام عصر علیه السلام که بحثی کلامی است؛ بیشتر مباحث مطرح شده در این کتاب از دو عالم مفسر، فقیه، محدث، متکلم، رجال و اصولی که از علمای بزرگ، وحید و فریدی که از افتخارات بزرگ شیعه بوده‌اند؛ یکی «ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی» رضی الله عنه که «ابن ادریس» رضی الله عنه ایشان را «صدوق» (۱) خواند و شمه‌ای از عظمت و بزرگواری ایشان در بخش دوم این کتاب (پاورقی ص ۱۳۰ و ۱۳۱) ذکر می‌شود.

و دیگر شیخ «ابوجعفر محمد بن حسن بن علی بن حسن طوسی» معروف به «شیخ الطائفه» رضی الله عنه که در ماه رمضان سال ۳۸۵ هـ ق ظاهراً در طوس متولد شده و در سن ۲۳ سالگی وارد بغداد گردید و به تحصیلات علوم نزد مشایخ آن دیار همانند «شیخ مفید محمد بن محمد بن نعمان» مشهور به «ابن المعلم» متکلم و فقیه معروف، تا سال فوت شیخ مفید رضی الله عنه (۴۱۳) اشتغال داشته و سپس از برجسته‌ترین شاگردان «سید مرتضی علم الهدی» رضی الله عنه به شمار می‌رفت، ایشان عنایت خاصی به شیخ داشت و هر ماهی ۱۲ دینار برای او مقرر فرمود، و حدود ۲۳ سال از

ایشان کسب علوم کرد، و «سید» در سال ۴۳۶ دارفانی را وداع گفت؛ و در این راستا بود که رهبری و مرجعیت شیعه و زمام امر شریعت بر دوش با کفایت ایشان گذارده شد.

«شیخ طوسی» رضی الله عنه به مدت ۱۲ سال در بغداد بود، و پس از بروز اختلاف بین شیعه و سنی و انتقال قدرت از «آل بویه» شیعه مذهب، به سلجوقیان سنی مذهب، رهسپار نجف گردید، در مجموع چهل سال عمر خود را در بغداد و نجف سپری کرد و به زعامت و رهبری و تدریس و در عین حال به کار تألیف و تصنیف اشتغال جدی داشت؛ و در مجموع پس از طی هفتاد و پنج سال حیات علمی و عمر بافضیلت و تربیت صدها دانشمند و باقی گذاردن حدود بیش از ۵۰ کتاب و رساله در فنون مختلف که از امّهات کتب شیعه محسوب می‌گردد، از جهان درگذشت، و در خانه شخصی خود - که بنا به وصیت خود به مسجد تبدیل گردید و اکنون به نام مسجد شیخ طوسی معروف است - دفن گردید.

رشته علم کلام شیعه که عهده‌دار پاسداری و دفاع از مذهب بود، در شهر «بغداد» توسط «هشام بن حکم» (از شاگردان مبرز و ممتاز امام صادق علیه السلام) پی‌ریزی شد، و همچنان ادامه داشت تا اواخر قرن چهارم به وسیله شیخ مفید به اوج خود رسید و او با مهارت و تبخّر در مقابل تحریفات، انقلابی به پا کرد، و هزاران نفر را با قدرت منطق خویش به این مذهب وارد کرد، ایشان در عصر خود، رئیس متکلمین و فقهای شیعه بود، و به قول «یافعی»: «در کلام و فقه و جدل برجسته بود و با

اهل هر عقیده و هر مسلک با عظمت و جلال در دولت «آل بویه» مناظره می‌کرد»^(۱) از سخن خطیب بغدادی که در جوانی معاصر مفید بوده برمی‌آید که «اهل سنت از تأثیر کلام مفید و استحکام منطق وی در دعوت به مذهب شیعه به تنگ آمده بودند و با درگذشت وی، مردم از نظر اضلال وی (به تعبیر خطیب از دیدگاه اهل سنت) راحت شدند»^(۲). حدود دویست تألیف به مفید نسبت داده‌اند و از جمله نزدیک به ۱۸۰ رساله و کتاب را شاگرد وی نجاشی در رجال خود نام می‌برد؛ و بیشتر این تألیفات در ردّ بزرگان علمای مذاهب دیگر می‌باشد؛ «شیخ طوسی»^{رحمته‌الله} پنج سال ملازم «شیخ مفید»^{رحمته‌الله} بود؛ پس از سپری شدن حیات علمی «شیخ مفید» بهترین شاگرد وی «سید مرتضی علم الهدی»^{رحمته‌الله} بود که در ادب و شعر و کلام و اطلاع بر مذاهب و آراء، یگانه دوران بود؛ ثعالبی معاصر وی در باره‌اش می‌گوید: «اکنون ریاست (دین و شریعت) در بغداد به «سید مرتضی» که دارای بزرگی و شرف و ادب و فضل و کرم بوده و کتاب شعری در نهایت حُسن داشت، منتهی شد.»^(۳)

شاگرد دیگر نجاشی در توصیف او می‌گوید: «ابو القاس مرتضی به افق بلندی از علم دست یافته بود که احدی در زمان او به رتبه رفیع وی راه نمی‌یافت، جمله حدیث بلکه اکثر آنها را شنیده، وی متکلمی

۱ - مقدمه رجال: ۷۷۰۷.

۲ - «... هلك به خلق من الناس إلى ان اراح الله المسلمين منه...» تاریخ بغداد: ۲۳/۳.

۳ - به نقل از مقدمه بحار الانوار / ۱۲۵ منقول از یتیمه الدهر: ۱ / ۵۳.

شاعر، ادیبی عظیم المنزله در علم و دین و دنیا... بود» (۱).

«شیخ طوسی رحمته الله در باره ایشان در کتاب رجال می گوید: «بزرگوار مرتضی رحمته الله یگانه فرزانه در علوم فراوان، جامع فضایل و پیشقدم و سرآمد در علوم همانند: علم کلام، فقه، اصول فقه، ادب و نحو و شعر و معانی شعر و لغت و غیر آنها بوده؛ ایشان دارای دیوانی از شعر بوده که افزون بر بیست هزار بیت و تصانیف و مسائل شهرهای فراوانی را نیز دارا بوده است.» (۲)

«شیخ طوسی رحمته الله حدود ۲۳ سال ملازم «سید» رحمته الله بوده و پیوسته از آن دریای علوم وی کسب فضایل نموده است، وی تألیفات فراوانی دارد؛ از جمله: در حدیث ۳ کتاب، در رجال ۳ کتاب، در تفسیر ۳ کتاب، در فقه ۱۱ کتاب، در اصول ۲ کتاب، در ادعیه ۵ کتاب، در تاریخ و مقتل ۲ کتاب و در پاسخ به سوالات ۳ کتاب و در کتب کلامی ۱۶ کتاب و به همین خاطر غیبت و طول عمر امام عصر علیه السلام که مورد هجومه و جنجال دشمنان قرار گرفته بود، با این که عمر حضرت در آن زمان به طول نینجامیده بود، ایشان بحثی علمی منطقی، استدلالی و برهانی به صورت (اگر گفته شود می گوئیم) مطرح فرموده و انصافاً همه این موارد شبهات را به طور رسا و عالی پاسخ داده که به صورت (ایراد و پاسخ) محضر خوانندگان ارسال می گردد، امید است طالبان اندیشه و علاقه مندان به علم، آن را مورد تفقد و توجه قرار دهند و بنده حقیر را از عیوب آن باخبر سازند.

۱ - رجال نجاشی: ۲۰۶.

۲ - فهرست: ۱۲۵.

بفش اول

فلسفه غیبت امام عصر علیہ السلام

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

استدلالات شیخ بر اثبات غیبت قائم علیه السلام

«شیخ الطائفه»^(۱) در کتاب «غیبت» می فرماید: سخن در اثبات

غیبت حضرت «صاحب الامر» علیه السلام به دو صورت می باشد:

۱ - «شیخ الطائفه» محمد بن حسن طوسی معروف به «شیخ طوسی» رضوان الله علیه شاگرد بزرگ سید مرتضی و شیخ مفید و پیشوای مجتهدین و فقهای شیعه بوده است.

«شیخ طوسی» در علم فقه، اصول، کلام، رجال، تفسیر و حدیث سرآمد علمای عصر خویش بود و در تمام فنون مذکوره کتاب نوشته و تاکنون نیز کتب او از بهترین کتب فنون یاد شده است.

در بزرگواری و شخصیت علمی ایشان همین بس، که دو کتاب گران سنگ «تهذیب» و «استبصار» از کتب چهارگانه معتبر و مهم شیعه که در استنباط احکام دینی مدرک و مستند فقهاء و مجتهدین شیعه قرار می گیرد، از تالیفات آن فقیه عظیم الشان می باشد.

کتاب «غیبت» نیز از تصنیفات نفیس و عمیق شیخ خواهد بود که «علامه مجلسی» رحمته الله تقریباً همه آن را در «بحار الانوار» ذکر کرده است.

شیخ رحمته الله در سال چهارصد و هشت از خراسان به بغداد رهسپار شد و در سنه چهارصد و چهل و شش بر اثر بلای عمومی بر ضد شیعه به نجف اشرف عزیمت نمود و در سال چهارصد و شصت در نجف اشرف دار فانی را وداع گفت و به دار باقی رحلت نمود و در همان دیار مبارک مدفون شد.

تحلیلی در اثبات غیبت

طریق اول: هنگامی که از طرفی، وجوب امامت در هر حال ثابت شده است، زیرا مردم هرگز معصوم نمی باشند و از طرف دیگر مردم در هیچ وقتی از اوقات ممکن نیست که از وجود قائد و امام خالی باشند و از سوی سوم نیز از جمله شرایط امام آن است که به طور قطع بایستی معصوم باشد.

در نتیجه چنین قائدی از دو حالت خارج نمی باشد: یا این که در بین مردم ظاهر و معلوم است، یا این که پنهان و مستور می باشد. نیز هنگامی که دانستیم هر کسی که به طور آشکار ادعای امامت کند، یا برای او ادعای امامت شود (مانند خلفایی که اهل سنت آنها را جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله قلمداد کردند.) به طور قطع معصوم نخواهد بود، چون ظاهر کارها و حالاتشان با عصمت منافات داشته است، در نتیجه پی می بریم، هر کسی که بر عصمتش قطع حاصل شود غایب و پنهان خواهد بود، و چون ثابت شد که فرد معصوم غایب می باشد معلوم می شود که عقیده فرقه های «کیسانیه» و «ناووسیه» و «فطحیه» و «واقفیه» که فرد دیگری را «امام غایب» می دانند نیز باطل است.

و در خاتمه دانسته می شود که امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام و غیبت و ولادت ایشان صحیح خواهد بود، و در اثبات ولادت و سبب غیبت ایشان با ادله ای که ذکر شد، هیچ گونه نیازی نیست که برای اثبات آن خود را به زحمت بیندازیم، علاوه بر این که حق، هیچ گاه از «امت» خارج نمی شود. (۱)

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۶۷، غیبت طوسی: ۳.

تحلیلی دیگر در اثبات غیبت

طریق دوم: سخن درباره غیبت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام

فرع بر «امامت» ایشان است، و کسی که درباره غیبت ایشان بحث می‌کند باید در اصل «امامت» ایشان بحثی نداشته باشد، چون غیبت فرع بر اصل (امامت) خواهد بود.

بنا بر این کسی که با ما مخالف است، اگر «امامت» ایشان را مسلم می‌داند و تنها از سبب غیبت ایشان جستجو می‌نماید. در اینجا ما مکلف هستیم که علت غیبت حضرت را برای او بیان و تفسیر کنیم. اما اگر «امامت» ایشان را مسلم نمی‌داند، در اینجا در پاسخ او باید گفت: که هیچ مفهومی بر سؤال آنها باقی نخواهد ماند، و زمانی که در ثبوت «امامت» با ما نزاع شود؛ ما چنین استدلال می‌کنیم، می‌گوییم: در این صورت وجوب امامت و بقاء تکلیف بر کسی ثابت شده که در همه حالات و اعصار معصوم از خطا نباشد؛ در حالی که با ادله قوی و محکم و قانع کننده ثابت شده که واجب است در میان مردمی که موظف به تکالیف شرعی هستند و از گناه معصوم نمی‌باشند؛ در همه‌ی احوال و اعصار امامی وجود داشته باشد.

و نیز با ادله ثابت شده، که از جمله شرایط «امامت» آن است: که به طور قطع باید فردی معصوم باشد و نیز دانستیم که حق، از امت هیچ‌گاه خارج نمی‌شود.

بعد از ثبوت این مقدمات، امت در اعتقاد به امامت به چند گروه تقسیم می‌شوند:

اختلاف عقاید در امامت

گروه نخستین: معتقدند که اصلاً امامی در میان وجود ندارد.
پاسخ: این که آن دلایلی که وجوب امامت را در هر حال و زمان ثابت می‌کرد؛ پندار این گروه را فاسد و مردود می‌نماید.

گروه دوم: می‌گویند: ممکن است کسی که به طور قطع معصوم نباشد؛ ولی امام مردم باشد.

پاسخ: ادله‌ای که دلالت دارد بر این که امام باید به طور قطع معصوم باشد، سخن این‌ها را فاسد می‌سازد؛ البته ممکن است کسی ادعای عصمت نماید بر برخی از کسانی که به امامت وی معتقدند.

پاسخ: باید گفت: شواهد ظاهری دلالت بر خلاف آن دارد، چون کارها و احوال ظاهری آنها با عصمت منافات دارد، بنابراین راهی نیست بر این که ادعایی را با زحمت مطرح کنیم؛ با این که ضرورت بر خلاف آن ثابت می‌باشد.

گروه دیگر: فرقه «کیسانیه» هستند که ادعای عصمت بر «محمّد بن حنفیه» می‌کنند و می‌گویند: ایشان امام مردم می‌باشند.

گروه دیگر: فرقه «ناووسیه» هستند که ادعا دارند «امام صادق» علیه السلام رحلت نموده و (در آخر الزمان) ایشان امام مردم است.

گروه دیگر: فرقه «وافقیه» هستند؛ آنان قایلند، حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام رحلت نموده است و کسی بعد از ایشان امام مردم نمی‌باشد، بلکه ایشان را «امام عصر» قلمداد می‌کنند.

البته خواهیم گفت: اعتقاد همه‌ی این‌ها به چند دلیل باطل است.

طلیعه سخن

ناگفته نماند: دو طریقی که در اثبات غیبت «امام عصر» علیه السلام برگزیدیم؛ مبتنی بر این است که:

اولاً: اعتقاد این فرقه‌ها را با دلیل، باطل شمرده و آن را فاسد و بی‌اساس بدانیم و ثانیاً: سه اصلی که بیان داشتیم: (۱) - لزوم وجود قائد در میان مردم. ۲ - یقین داشتن به عصمت امام. ۳ - عدم خروج حق از میان امت اسلام) را به طور اختصار مورد بحث و استدلال قرار دهیم و آنها را ثابت نماییم. (۱)

دلیل عقلی بر وجوب ریاست دینی

از جمله واجبات عقلی این است که، ریاست دینی از طرف خداوند متعال بر جوامع دینی لطف الهی است؛ همان‌گونه که معرفت دینی نیز بر هر مکلفی واجب است، تا از گناه و خطا مصون بماند؛ به دلیل آن که اگر کسی از گرایش به خطا و عصیان مصون نباشد و از طرفی هم مدیر لایق و کاردانی را در کنار خود نداشته باشد؛ تا دشمن متجاوز را به عقب براند و دست افراد متقلب را کوتاه کند و شر قدرتمندان را از سرضعف‌برطرف نماید؛ تا مردم در همه‌ی امور در امان باشند، هر لحظه احتمال می‌رود که این فرد در مسیر فساد قرار گیرد و به هر طریقی که شده دست به حیل‌های گوناگون زند و لحظه به لحظه به سوی فساد پیش رود و آنچنان غرق شود که حتی یک لحظه هم به اصلاح خویش نیندیشد.

و بر عکس اگر اجتماع دارای مدیر لایقی باشد، به طور یقین آثار مثبت و پسندیده آن گسترش می یابد، به طوری که خوبی ها و نیکی های آن تمام جامعه را فرا می گیرد و فساد اخلاقی و تباهی را به مراتب کم می کند. بنابراین، چنین مطلبی برای اهل خرد و فهم پوشیده نیست و علم و دانش به آن، نیز از ضروریات و بدیهیات است و اگر هر کسی چنین ادعایی را نپذیرد، شایسته گفتگو و مکالمه نخواهد بود (۱)

ایراد عالم سنی بر سید مرتضی علیه السلام

«شیخ طوسی علیه السلام» می فرماید: از کلام یکی از دانشمندان اهل تسنن یافتم که به عنوان اعتراض برگفتار «سید مرتضی علیه السلام» درباره غیبت مطرح نموده و پنداشته بود که برگفتار این عالم بزرگ اعتراض وارد است.

غیبت همراه با قبح

«عالم سنی» می گوید: ما اعتقاد به غیبت را به سه دلیل رد می کنیم:
 اول: این که فرقه ی «امامیه» (شیعیان علی علیه السلام) باید درباره اصل غیبت، یا در تکلیف و اعتقاد به غیبت «قبح و زشتی» را ملتزم شوند، یعنی هم غیبت همراه با «قبح» است و هم اعتقاد به تکلیف همراه با غیبت، «قبیح» خواهد بود، و بر عهده آنان است که به اثبات برسانند، غیبت هیچ قبحی را همراه ندارد، زیرا با ثبوت وجه قبح، غیبت امام آنان نیز «قبیح» می شود، هر چند در آن وجه نیکی باقی باشد، چنانچه

ما می‌گوییم: در تکلیف مالایطاق (تکلیفی که از عهده انسان خارج است) وجه قبح خواهد بود، گرچه در آن وجه نیک نیز وجود داشته و برای جهت دیگری لطف در آن باشد. (۱)

غیبت و امامت و نقض در هدف

دوم: این که اعتقاد به غیبت از یک سو، با اعتقاد به وجوب امامت در هر زمان از سوی دیگر، در مقابل یکدیگر به طور متناقض قرار خواهد گرفت، زیرا هنگامی که مردم با امامی مهیب و اختیار دار در امور همراه باشند همه از کار زشت اجتناب می‌ورزند، اگر وجود امام در هر حال از نظر لطف واجب است پس بایستی امام باشد، تا زمینه‌ی اجتناب از گناه به وجود آید و به تدریج هیچ کار زشت صورت نگیرد، در صورتی که اگر امام حاضر نباشد، تکلیف قبیح می‌گردد، چون زمینه فساد و گسترش آن زیاد می‌شود، زیرا ما مردم در زمان غیبت با چنین امامی هستیم که هدفش این است: همه را از کار زشت پرهیز دهد و همین دلیل وجوب این ریاست است، در حالی که وجود چنین امامی واجب نیست، چون حضور ندارد که هدفش را پیاده کند و تکلیف در این وضعیت نیز «قبیح» می‌باشد، در نتیجه دلیل بر وجوب امام وجود دارد، ولی مدلول دلیل (یعنی حضور و دور نمودن از گناه) وجود ندارد و این نقض در دلیل است! (۲)

تساوی وجود و عدم امام با اخصیّت دلیل از مدّعا

سوم: این که به اعتقاد شما (شیعیان) امامت فایده‌اش این است: که مردم را از ارتکاب کار زشت باز داشته و دور می‌کند و چنین آثاری در زمان غیبتش پدید نمی‌آید، در نتیجه وجودشان در زمان غیبت با عدمشان یکی خواهد بود، و دلیلی که بر وجوب امام اقامه می‌کنید؛ اختصاص به وجود ایشان در حالت غیبت ندارد، بلکه منحصر به حالت ظهور ایشان است، در نتیجه دلیل شما اقتضای وجود ایشان را در زمان غیبت نمی‌کند، بلکه تنها حضور ایشان را به اثبات می‌رساند. به عبارت دیگر: دلیل شما علاوه بر این که قابل نقض است، شامل امامی می‌شود که حاضر و مبسوط‌الید باشد، با این که در حال غیبت مبسوط‌الید نخواهد بود، در نتیجه دلیل شما شامل حال امامی نمی‌شود؛ که در حال غیبت باشد. (۱)

غیبت بدون قبح

پاسخ ایراد اوّل: ادعای مخالفان چنین بود: امامیه در اعتقاد به غیبت به پذیرش قبحی ملتزم خواهند شد.

جواب: این که چنین کلامی به جز ترساندن محض و تهدید از سوی اهل تسنن نمی‌باشد، و هیچ حجت و دلیلی بر آن نخواهد بود، پس در نتیجه برای مدعیان سزاوار است علت و دلیل بر قبح اقامه کنند، تا ما در آن نظر بیفکنیم؛ البته باید بدانند که هرگز قادر بر اقامه آن نیستند و وعید (ترساندن) آنان نیز متوجه ما نمی‌شود.

قبیح معقول و لوازم آن

ایراد: اگر بگویند: چنین مطلبی به عنوان سؤال و پرسش مطرح شده است؟

پاسخ: این که ما می‌گوییم: وجوه قبیح معقول است زمانی که کاری از روی ظلم، بیهودگی، دروغ، همراه مفسده و جهالت صورت پذیرد، در حالی که هیچ یک از این موارد با «غیبت امام» علیه السلام به وجود نمی‌آید.

از این مجموعه دانستیم که «غیبت امام» سبب وجود قبیح و ارتکاب کار زشت نخواهد شد. (۱)

غیبت و عدم اخلال در لطف الهی

ایراد دیگر: اگر اهل تسنن بگویند: قبیحی که در غیبت امام تصور می‌شود، این است که امام، مانع را از راه مکلف بر نداشته است، چون انبساط ید امام که در حقیقت لطف است و ترس مردم از تأدیب به وسیله امام حاصل نشده و این معنا اخلال در لطف مُکَلِّف است و به همین جهت قبیح می‌باشد.

پاسخ: این که ما در باب وجوب امامت روشن ساختیم که انبساط ید و ترس مردم از تأدیب امام که مکلفین در زمان غیبت آن را از دست داده‌اند، عامل اصلی آن خود مردم بوده‌اند، زیرا آنان زمینه‌ای به وجود آوردند که ایشان از دیار و وطن خارج گردید و سراز استتار و غیبت در آورد، چنانچه ایشان را ترساندند و به او تمکن

و وسعت ندادند، لذا آنچه را که به خاطر غیبت از آن محروم می شوند، خود عامل محرومیت شده اند.

علاوه بر این، چنین ادعایی از سوی اهل تسنن نظیر این است که کسی بگوید: «شخصی که هیچ معرفتی به خدا ندارد (همانند کافر) تکلیفش قبیح است» چون برای او معرفت از جهت لطف حاصل نشده است و لذا تکلیفش قبیح است. (۱)

پاسخ اهل سنت از ایراد خودشان

اهل تسنن در این باره چنین می گویند: کافر از ناحیه خود گرفتار کفر شده، چون خداوند او را بر معرفت راهنمایی کرد و ابزار لازم بر آن را نیز از روی قاعده‌ی لطف به وی عطا فرمود و به او قدرت رسیدن به آن را داد، ولی هنگامی که وی نظر به راهنمایی و هدایت الهی نکرد و معرفت به دست نیاورد؛ تکلیف بر او قبیح نمی شود. ما دقیقاً همین کلام اهل تسنن را در اینجا می گوئیم: انبساط ید امام اگر از دست مُکَلَّف رفت فقط از ناحیه خود مردم بود، آری اگر امام را مُکَنَّت می دادند البته ظاهر می شد و دارای بسط ید می گردید و لطف خدا حاصل می شد و تکلیفش نیز قبیح نمی گشت، چون حجت بر او تمام شده بود. (۲)

پاسخ اعتراض بر وجود دلیل و عدم مدلول

ایراد دوم: این که اشکال اهل تسنن بر اساس مغالطه است و ما

نمی‌گوییم: قائل نفهمیده چه ایرادی طرح کند، چون شأن ایشان بالاتر از این است، ولی با تفنن علمی خواسته است، حقیقت را در لابه لای الفاظ پوشیده بدارد.

اما علت این که گفتیم: ایشان اراده کرده حقیقت را مخفی بدارد، زیرا گمان برده ما می‌گوییم: در حال غیبت دلیل بر وجوب امامت بر جاست، ولی امامی در میان نیست و چنین چیزی سبب شده بگوید: دلیل هست، ولی مدلول نیست و این سبب نقض شده است.

پاسخ: جواب این که ما چنین نمی‌گوییم، بلکه ما می‌گوییم: دلیل ما در حال وجود امام عین همان دلیل در حال غیبت امام خواهد بود و در هر دو صورت وجود امام لطف است و در زمان غیبت نیز قائلیم که امام وجود دارد و وجود رییس حاصل است، بنابراین در هر دو صورت هم دلیل هست و هم مدلول.

عدم تناقض در دلیل

پاسخ دیگر: وجود امام از باب قاعده لطف که برای مردم از سوی خدا منظور شده، دو گوشه دارد: یک گوشه از سوی خدا و گوشه دیگر به سوی مردم، در تناقض هشت و حدت شرط است: از جمله آنها وحدت موضوعی است، اگر از سوی خدا از باب قاعده لطف، دلیل بر وجود امام اقامه شده بود و از سوی همان خدا نیز دلیل بر عدم وجود امام اقامه شده بود، این نقضی آشکار شمرده می‌شد، ولی هنگامی که دلیل بر وجود امام از سوی خدا اقامه شد. اما دلیل بر فقدان از سوی خدا نبود، بلکه از سوی مردم به وجود آمد، این هرگز تناقض محسوب نمی‌شود.

علاوه بر این که تناقض جمع بین موجود و معدوم در موضوع واحد می باشد و در بحث ما موجود و مغیب می باشد، نه موجود و معدوم، موجود به ظاهر و مغیب دو امر متخالف خواهند بود، نه متناقض، بنابراین معلوم می شود اشکال تراشان ظاهراً با منطق نیز سر و کاری نداشته اند!

آری زمان غیبت، ما از وجود امام خالی نیستیم، بلکه نزد ما رییس در هر دو حال از باب قاعده لطف وجود دارد؛ تنها انبساط ید از او گرفته شده که از ناحیه لطف الهی نیست، بلکه آن هم به ما بر می گردد. (۱)
چنین کلامی نظیر این است که کسی بگوید: چگونه معرفت خدای متعال لطف می باشد با این که کافر خدا را نمی شناسد؟! و هنگامی که تکلیف بر کافر قائم باشد و معرفت در کار نباشد دلالت دارد که معرفت خدا در هر حال لطف نیست، چون اگر لطف بود سبب نقض می شد.

جواب اهل تسنن به زبان خودشان

پاسخ: این که جوابی که ما درباره ی امامت در حال غیبت به آنها دادیم همانند پاسخ از این اشکال است که آنها می دهند، می گویند: کافر لطفش قائم به معرفت و خداشناسی اوست، و معرفت او از دست رفته به خاطر کوتاهی که از خود نشان داده است، در نتیجه تکلیف وی قبیح نمی باشد، ما نیز می گوئیم: ریاست برای مکلف در

۱ - چنانچه «خواجه نصیرالدین طوسی» در «تجریداً الاعتقاد» در بحث امامت می گوید: «وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا» یعنی «وجود وی لطفی است و تصرف او در امور لطفی دیگر خواهد بود، و فقدان وی از ماست».

حال غیبت لطفی است و آنچه به خدا مرتبط است از ایجاد رییس حاصل است، ولی تصرف در امور و انبساط ید او به خاطر مکلفین مرتفع شده، در نتیجه غیبت امام علیه السلام قبیح نمی باشد، و اعتقاد به هر دو مورد مثال با هم مساوی است. (۱)

اشکال سوم: سومین ایراد از اهل تسنن این بود: که دلیل شما «امامیه» دلالت بر وجود امام مبسوط الید می کند و آن منحصر به زمان ظهور است و شامل زمان غیبت نمی شود؛ زیرا «امام» علیه السلام در آن زمان مبسوط الید نیست، علاوه بر این که دلیل شما نقض می شود، چون در خصوص امام مبسوط الید است، در حالی که امام غایب واجب نیست مبسوط الید باشد؛ پس دلیل به وجود امامی که مبسوط الید نباشد، مرتبط نیست، و در این حال نیز بسط ید برای او وجود ندارد.

پاسخ تساوی وجود و عدم امام با اخصیت دلیل

پاسخ نقضی: در جواب از این اشکال می گوئیم: این نیز مغالطه ای بیش نیست و مقصود مستشکل در اینجا نیز بیان حقایق نبوده، بلکه بنا به گفتار اهل منطق به جز تعقید در گفتار و مهمل گویی از تاخیر و تقدیم مقدمات چیزی نیفزوده است.

پاسخ حلی: اما جواب حلی این است: مطلب واضح تر از این بوده که برای کسی مخفی بماند، زیرا ما می گوئیم: چه زمانی شیعه گفته است: بسط ید برای امام در حال غیبت واجب نیست؛ تا این که بگوئید: دلیل شما بر وجود امام غیر مبسوط الید دلالت ندارد؟ چون

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۰ و ۱۷۱، غیبت طوسی / ۷.

ایشان در زمان غیبت دارای بسط ید نیست.

بلکه مطلبی که کراراً به آن تصریح کرده‌ایم این است: که انبساط ید برای امام هم در حال حضور و هم در حال غیبت واجب است، غیر از این که در حال ظهور بر ایشان تمکن آن وجود دارد، ولی در حال غیبت بر ایشان تمکن آن نخواهد بود، چون دستشان بسته شده است، نه این که بسط یدشان از کیفیت ایجابی خارج شده است و دلیل بر وجوب آن بر عهده ملکفین اقامه شده، به خاطر این که بسط ید را از او سلب نموده و به او تمکن نداده‌اند، در نتیجه وجوب بسط ید در مرحله وجوب بوده؛ ولی عدم بسط ید در مرحله اجرا از ناحیه مردم به وجود آمده است. (۱)

پاسخ شیخ از اهل تسنن درباره‌ی غیبت

جهت روشن شدن مطلب می‌گوییم: مامی دانیم که نصب «امام» بعد از پیدایش دین از باب قاعده لطف واجب است، چرا که رییس قیام به اقداماتی می‌نماید که غیر از او کسی قادر به انجام آن نیست و با این وصف، هیچ‌گونه اهل حل و عقد تمکن و قدرت به آن کسی که صلاحیت این منصب را داشته باشد نداده‌اند؛ به ویژه پیروان مذهب عدل (۲) که مخاطب ما هستند و با این حال نیز احدی نمی‌گوید: وجوب نصب رییس اکنون ساقط است، چون تمکن به وی داده نمی‌شود، بنابراین پاسخ ما در غیبت امام، همان جوابی است که از تمکن نکردن اهل حل

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۱، غیبت طوسی / ۸.

۲ - فرقه حامی عدل «امامیه» و فرقه «معتزله» از اهل تسنن می‌باشند، ولی «اشاعره» قائل به عدل نیستند.

و عقد درانتخاب رییس شایسته‌ای برای امت داده‌اند، و در بین این دو فرقی نیست، بلکه اختلاف بین ما است، چون ما می‌گوییم: انتخاب و نصب امام ذی صلاح «عقلی» است و آنان می‌گویند: چنین امری «شرعی» است و این فرق از جمع بین آن دو به وجود نیامده است. (۱)
ایراد: اگر گفته شود: اهل حل و عقد هنگامی که تمکن ندادند برای انتخاب کسی که شایستگی امامت را دارد، خداوند از باب الطاف بی دریغ خود کاری را انجام می‌دهد که جای آن را بگیرد و تکلیف نیز ساقط نمی‌شود و از بزرگان برخی گفته‌اند: نصب امام در شرع به خاطر مصالح دنیوی واجب است، و این ایجاب نمی‌کند که برای آن لطفی انجام گیرد.

پاسخ: این که کسی که قائل است، نصب امام برای مصالح دنیوی است، چنین پنداری باطل و بی معنا است، زیرا اگر این چنین بود، امامت او واجب نمی‌شد و در بین علما اختلافی در این نیست، که اقامت امام واجب است، با اختیار بر این که قوام اموری از قبیل: جهاد و سرپرستی امراء و قضات و تقسیم اموال و غنائم عمومی و اجرای حدود و قصاص از امور دینی است و ترک آنها جایز نیست، و اگر برای مصلحت دنیوی می‌بود نصب امام واجب نمی‌شد، پس گفتار مستشکل با این بیان ساقط می‌گردد.

ایراد دیگر: کسی که بگوید: خداوند به جای امام به مردم لطف دیگری ارزانی می‌کند.

پاسخ: این که اگر چنین بود، از یک سو: اصلاً نصب امامت به طور

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۷۱ و ۱۷۲، غیبت طوسی / ۸.

همیشگی در هیچ زمانی واجب نمی شد.

از سوی دیگر: امر در اینجا تخییری می شد، یعنی: یا اختیار امام یا لطف دیگر که خداوند در میان اجرای بین آن دو مخیر می گردید (همان گونه که در فروض کفارات بین موارد مصداق آن تخییر جاری است) که همه این ها خلاف ضرورت می شد.

پاسخ دیگر: ما با وجود دلایل علمی که داریم بر این که تعیین امام و وجوب او در هر حال لازم است؛ فساد گفتار این مستشکل نیز روشن می شود. (۱)

پاسخ دیگر: علاوه بر اشکال های قبل بر گفتار اهل تسنن اشکال دیگری است، بدین صورت که لازمه گفتار آنان این است که بگویند: کافر هنگامی که برای او معرفت نسبت به خدا حاصل نشد، خداوند برای وی لطفی می کند که جای معرفت او را جبران کند، در این حال نتیجه چنین می شود، که در هیچ حال تحصیل معرفت برای آن واجب نباشد.

یا این که بگویند: از انزجار و تنفر از شناخت فعل ستم و ظلم، امر دنیوی حاصل می شود که معرفت نسبت به این هم واجب نیست، چون دنیوی است بنابراین در هر دو صورت معرفت خداوند ساقط می گردد! (۲)

ایراد: اگر گفته شود: معرفت خدا به ناچار همیشه واجب است و چیزی جای آن را پر نمی کند.

پاسخ: این که چنین مطلبی را ما به ناچار درباره امامت می گوئیم،

که انتصاب امام واجب است و هیچ چیزی جای آن را پر نمی‌کند.
ایراد دیگر: اگر بگویند: انزجار از کار زشت در مقام معرفت امر دینی است.

پاسخ: ما نیز در خصوص نصب امام همین مطلب را قائل می‌شویم.

ایراد دیگر: اگر گفته شود: وجود ریسی که اطاعتش واجب و مبسوط‌الید باشد از سه حالت خالی نیست:

۱ - بر عهده‌ی خداوند است که وی را ایجاد کند و بر مسند امامت انتصاب نماید و به او بسط ید دهد.

۲ - بر عهده‌ی انسان است که هم ایجاد کند و منصوب نماید و بسط ید دهد.

۳ - بر عهده‌ی خداوند است که او را بیافریند و منصوب نماید و بر عهده‌ی ماست که به طور کامل او را تمکین داده و بسط ید دهیم.

قسم اول: اگر شما گفتید: همه بر عهده‌ی خداوند است.

پاسخ: این که در زمان غیبت طبق مصالح و مقدرات الهی چنین نخواهد بود، زیرا فردی که واجب‌الاطاعه و دارای بسط ید باشد وجود ندارد، بنابراین چنین نقضی وارد می‌شود.

قسم دوم: اگر شما گفتید: هر سه مجموعاً بر عهده‌ی ما هست.

پاسخ: این که چنین امری تکلیفی است که از حیطه‌ی طاقت و توان بشر خارج است، چون ما قادر بر ایجاد وی نیستیم، گرچه بر دو امر دیگر موظف هستیم.

قسم سوم: اگر گفتید: بر عهده‌ی خداوند است که او را ایجاد

کند و بر عهده‌ی ماست که بسط ید و تمکن وی را حاصل کنیم و از وی پیروی نماییم.

پاسخ: این که چه دلیلی بر این مطلب در چنگ دارید که در زمان غیبت بسط ید حاصل کنید؟

پاسخ دیگر: علاوه بر این که به این صورت برای ما واجب می‌شود کاری انجام دهیم که نسبت به غیر لطف محسوب شود و چگونه بر زید بسط ید امام واجب می‌شود، تا لطف عمرو حاصل شود و آیا این به جز نقض اصول چیز دیگری خواهد بود؟! (۱)

(کنایه از این که در شرع مقدس اسلام هر امری مصلحتی دارد همان گونه که هر نهی مفسده‌ای به دنبال آن است و انجام او امر الهی به خاطر مصالحی است که همه‌ی آنها عاید شخص مکلف انجام‌دهنده می‌شود و این لطفی است در حق مکلفین در حالی که بسط ید حاصل کردن برای امام یا مصلحتی ندارد؛ یا اگر دارد لطف در حق غیر امام است و به خود مکلف بر نمی‌گردد و چنین چیزی نقض اصول می‌باشد.)

پاسخ شیخ از سه شاخه ایراد

«شیخ» می‌گوید: گفتار ما این است: هنگامی که ثابت شد وجود امام بر ما لطف است و ایجاد وی نیز در حیطة‌ی قدرت ما نیست، پسندیده نیست که ما مکلف بر ایجاد او باشیم، چون چنین پدیده‌ای تکلیف خارج از قدرت انسانی است و بسط ید ایشان و تقویت نمودن حاکمیت ایشان گاهی در حیطة‌ی قدرت ما و در مقدوریت

خدا نیز می باشد، و هنگامی که خداوند متعال به ایشان بسط ید و حاکمیت نداد؛ می فهمیم که بسط ید بر خداوند واجب نبوده، بلکه بر ما واجب بوده است که بسط ید و تمکین به وجود آوریم، چرا که به ناچار امام باید بسط ید داشته باشد، تا غرض از تکلیف مخلوق تمام باشد و به کمال رسد و با مطالب فوق روشن ساختیم که اگر بسط ید از کارهای خداوند متعال می بود، از طرفی خلق خدا بر انجام آن پیوسته مقهور شده و به طور حتم می بایستی بین امام و بین دشمنانش فاصله می انداختند و از طرف دیگر تقویت امر امام به وسیله ملائکه، چه بسا به سقوط غرض در تکلیف و پناه آوردن دشمنان به اولیاء و دین از روی اجبار منجر می شد، پس در این هنگام بسط ید امام در هر حال بر ما واجب می باشد و هنگامی که ما بسط ید را به وجود نیاوردیم، از ناحیه خودمان چنین ضرری بر ما وارد شده است. (۱)

گفتار اهل سنت: اما کلام آنان که گفته اند: بسط ید برای امام به وجود آوردن لطفی است از ناحیه ما که به حساب غیر ما محسوب می شود و این نقض اصول است.

مصلحت ویژه نه نقض اصول

پاسخ: این که چنین کلامی صحیح نیست، زیرا بر هر کسی یاری امام و تقویت وی واجب می شود، و در این کار مصلحتی خواهد بود که به مکلف اختصاص دارد؛ اگر چه نفع آن به غیر او نیز برسد، همان گونه که درباره انبیا گفته می شود: بر عهدهی انبیا است که

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۳، غیبت طوسی / ۱۰.

زحمات و سختی های نبوت و رساندن آن به خلق خدا را تحمل کنند و در تحمل این وظیفه ی سنگین مصلحتی است که به آنها اختصاص دارد و اگر چه نتیجه آن به غیر آنان می رسد. (۱)

پاسخ مخالف در کلام خویش

پاسخ دیگر: ما در پاسخ مخالف از اهل حل و عقد جوابی نقضی داریم، و آن این است که چگونه آنها بر خود واجب دانستند که امام را به خاطر مصلحتی که نفع آن به همه امت می رسد انتخاب کنند؟، و چنین کاری واجب کردن امری برای خودشان می باشد که مصلحت آن به غیر آنان برمی گردد، پس هر پاسخی را خودشان آنجا داده اند؛ ما نیز همان جواب را در خصوص بسط ید و تقویت امام بر حق می دهیم. (۲)

ایراد مخالف در اصل وجود امام علیه السلام

اعتراض دیگر: شما (شیعه) معتقد هستید که وجود امام در حال غیبت واجب است، یعنی باشد اگر چه در حال غیبت باشد، چرا جایز نمی دانید که امام اصلاً نباشد؟

پاسخ: ما وجود امام را لازم می دانیم از جهت این که تصرف او در امور مردم لطف است و تصرف ایشان هم منوط بر وجود ایشان است که آن در مقدور ما نیست، و در اینجا می گوئیم: بر خداوند متعال واجب است که ایشان را وجود بخشد و اگر به ایشان وجود

نبخشد؛ ما در سایه لطف او با همه‌ی موانع روبرو خواهیم بود و موانع تکلیف در مقابل ما وجود خواهد داشت، در نتیجه هر مشکلی بر ما پیش آید (العیاذ بالله) از ناحیه خدا بوده است، نه از جانب خودمان. ولی هنگامی که خداوند او را وجود بخشد؛ اما ما او را تمکین ندادیم و بسط ید برای او فراهم نکرده و دست او را در امور باز نگذاریم، ما باعث عدم لطف شده‌ایم و تکلیف هم از سوی خدا نیکو خواهد بود، ولی چنانچه خداوند او را ایجاد ننماید خود باعث عدم لطف شده و تکلیف هم مفهومی ندارد. (۱)

مفهوم تمکین دادن به امام علیه السلام

یادآوری ایراد: اگر اهل تسنن بگویند: مقصود از تمکین چیست؟

آیا منظور این است که ما او را قصد کنیم و به سوی او رفته و به طور مشافهه و روبرویی ایشان را تمکین نماییم؟

پاسخ: این که چنین ادعایی بدون وجودشان تمام نمی‌باشد و حتی

گفته شده: همه‌ی این‌ها بدون ظهورشان یا بدون علم همه یا برخی از ما به مکان ایشان ممکن نخواهد بود و باید صبر کنیم تا ظاهر شود.

تمکین دادن امام علیه السلام نزد شیعیان

ایراد دیگر: اگر شما فرقه «امامیه» (شیعیان علی علیه السلام) گفتید: منظور

از تمکین ما این است که همه اقرار به طاعت او نماییم و جهت اقدام جدی بر دستگیری و بریاری او به پا خیزیم و جلوگیری از نصرت

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۷۳ و ۱۷۴، غیبت طوسی / ۱۰.

ستمگران نماییم و زمانی که دعوت به امامت خود کرد و ما را بر معجزات خود راهنمایی نمود؛ پاسخ مثبت به او دهیم. (۱)

پاسخ: این که ما (برادران سنی) نیز چنین تمکینی را در زمان غیبت معتقد هستیم و اگر چه امام در میان مردم موجود نباشد.

ایراد دیگر: (اهل تسنن) می‌گویند: در این صورت به چه دلیل (شما امامیه) می‌گویید: آنچه خداوند ما را به آن تکلیف نموده، بدون امام تمام و کامل نیست؟

پاسخ: می‌گوییم: آنچه را که در این باب گفتیم، همان گفتاری بود که «سیدمرتضی» رحمته الله در کتاب «ذخیره» ذکر کرده بودند و من نیز در «تلخیص شافی» چنین ذکر کرده‌ام: این که امام وجود داشته و تصرف در امور و انبساط ید داشته باشد، چنین چیزی تمام نمی‌شود مگر این که امور سه گانه‌ای وجود داشته باشد:

۱ - یکی از آن‌ها این است که فقط به خداوند مربوط است و آن ایجاد «امام» می‌باشد.

۲ - دوم مطلبی که به امام تعلق دارد، این است که باید مشکلات و سختی امامت را تحمل کند و بر انجام آن قیام نماید.

۳ - نکته‌ای که به ما تعلق دارد و آن این است که تصمیم قاطعانه بر نصرت و یاری او گرفته، تا بتوانیم مطیع امر او و بازوی توانمندی برای آن بزرگوار باشیم.

اما این که بر امام واجب است تحمل مشکلات کند، چنین مطلبی فرع بر وجود ایشان می‌باشد، زیرا ممکن نیست انسان به تکلیف

۱ - بحارالانوار ۵۱ / ۱۷۳ و ۱۷۴، غیبت طوسی / ۱۱.

برسد با این که اصلاً معدوم باشد، پس اصل اولی این است که خداوند امام را ایجاد نماید، و هنگامی که امام موجود شد این مقدمه بر اصل دوم می شود که خود تحمل زحمات را بنماید و برای اجرای امامت قیام کند و وجوب نصرت امام بر عهده‌ی ما نیز فرع دیگری بر آن دو اصل اولی خواهد بود، زیرا هنگامی اطاعت و پیروی از او بر ما واجب می شود که امام موجود باشد و مشکلات امامت را تحمل کند، و بر آن قیام نماید. و در این هنگام بر ما واجب می شود از وی اطاعت نماییم، پس طبق این تحقیق چگونه (از سوی اهل تسنن) گفته می شود:

«برای چه امام معدوم نمی باشد؟! و از ما چنین انتظاری را دارند؟!» (۱)

فرمان به تمکین امام معدوم؟

ایراد: اگر اهل تسنن بگویند: چه فرقی موجود است بین این که امام موجود و پنهان باشد و بین این که اصلاً معدوم باشد؛ تا هنگامی که خداوند به تصمیم ما بر تمکین ایشان عالم شد ایشان را به وجود آورد؟

پاسخ: این که بر خداوند متعال نیکو نمی باشد که بر ما تمکین دادن به کسی را واجب نماید؛ در حالی که او اصلاً موجود نباشد، چون بدیهی است که چنین تکلیفی از طاقت و حیطةی قدرت بشر بیرون است و چنین چیزی بر خدای سبحان سزاوار نیست، پس در این هنگام چاره‌ای از وجود ایشان نخواهد بود. (۲)

۱ - بحار الانوار: ۱۷۴ / ۵۱.

۲ - بحار الانوار: ۱۷۴ / ۵۱، غیبت طوسی / ۱۱.

شبهه ایجاد امام، زمان تمکین مردم؟

ایراد دیگر: اگر اهل تسنن بگویند: هرگاه خدا بداند که ما بر تمکین او در زمان واحد اتفاق می‌نماییم او را به وجود می‌آورد، همان گونه که «امام» پس از پدید آمدن وقت مناسب و مساعدت نوع مردم ظاهر می‌شود؟

پاسخ: این که ما (امامیه) معتقد هستیم: در همه احوال و زمان‌ها تمکین نمودن ایشان و اتفاق بر پیروی از حضرت برای ما لازم و واجب است، در نتیجه باید تمکین از طاعت وی و گرایش به امر ایشان در همه احوال ممکن باشد و اگر ممکن نبود تکلیف در حد تمام، کمال و پسندیده محسوب نمی‌شود.

کلام این معترض صحیح است هنگامی که ما در همه احوال مکلف به پیروی و انقیاد امر امام نباشیم، بلکه تکلیف پیروی از امام به زمان ظهور ایشان منحصر باشد، در حالی که مطلب خلاف آن است، یعنی بر عهده‌ی ما است که همیشه از او پیروی و انقیاد نماییم. (۱)

گفتمانی با منکران امام عصر علیه السلام

گروهی درباره «امام عصر» علیه السلام اختلاف نظر داشته یا منکر ایشان هستند، اکنون با آنها سخنی داشته و از آنان پرسش می‌کنیم:

سؤال اول: بدیهی است که تکلیف نمودن خداوند متعال بر هر امری منوط بر آن است که راه شناسایی آن را به مکلف نشان دهد، حال چگونه ممکن است خداوند کسی را به معرفت و شناسایی خود

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۷۴ و ۱۷۵، غیبت طوسی / ۱۱ و ۱۲.

دعوت کند؛ در حالی که هیچ گونه راه شناسایی را به او ارائه ندهد؟
و این زمانی است که می داند ما در صدد کسب معرفت او نیستیم؛ تا
حدی که زمانی بداند که ما قصد معرفت وی را داریم و بر آن مصمم
هستیم در آن حال راه شناخت و راهنمایی را برای ما خلق می کند؟

سؤال دوم: طبق این بیان چه فرقی وجود دارد بین این که
خداوند راه شناسایی را قرار دهد، ولی در آن هیچ گونه توجهی نشود
و بین این که اصلاً راه شناسایی وجود نداشته باشد، اما هنگامی که ما
تصمیم و نظر به آن داریم خداوند آن راهنما را بیافریند؟

ایراد: اگر در اینجا گفتند: نصب ادله جهت راهنمایی، همانند
قدرت و آلت از جمله تمکین است و تکلیف بدون تمکین نیکو نیست.
پاسخ: این که می گوئیم: وجود «امام» نیز از جمله ی تمکین است
که اطاعت و پیروی از وی واجب می باشد، ولی هنگامی که موجود
نباشد اطاعت از او ممکن نخواهد بود، همان گونه که ادله اگر موجود
نباشد امکان نظر و راهنمایی در آن وجود ندارد، پس نصب دلیل برای
خداشناسی و نصب امام برای طاعت هر دو با یکدیگر برابر هستند.
بدین تحقیق مجموعه ایرادهایی که مخالفان ما در این رابطه
پنداشته اند جملگی بر طرف می گردد، همان گونه که به طور کامل بحث
آن را در کتاب «تلخیص الشافی» ذکر کرده ایم و آن را دوباره ذکر نمی کنیم. (۱)

ذکر مثال: مخالف ما به عنوان مثال می گوید: اگر خدا بر ما وضو
ساختن از آب چاهی را واجب کرده باشد و ریسمان نباشد تا بدان
وسیله به آب چاه برسیم، ولی بگوید: اگر به چاه آب نزدیک شدید؛

برای شما ریسمانی را خلق می‌کنم؛ تا به وسیله آن بتوانید از آب چاه استفاده نمایید و چنین چیزی مانع تکلیف را از بین می‌برد و هنگامی که به چاه نزدیک نشدیم خودمان مانع تکلیف شده‌ایم؛ نه این که از ناحیه‌ی خدا منعی حاصل شده باشد.

مثال دیگر: اگر بنده‌ای از مولای خود دور باشد، مولی به بنده‌ی خود امر کند برای من از بازار گوشت بخر، بنده بگوید: من برای خریدن آن قدرت ندارم، چون پول همراه من موجود نیست.

«مولی» بگوید: اگر به من نزدیک شدی پول (جهت خریداری گوشت) به تو می‌پردازم، در اینجا نیز وعده‌ی اعطاء پول، منع را از تکلیف می‌برد؛ و هنگامی که برای گرفتن پول نزدیک نشد، هرگونه عدم تکلیفی از ناحیه خود بنده می‌باشد، نه از ناحیه مولای او، بنابراین وضعیت امام و تمکن وی به این معنا است، که چون ما از وی تمکن ننمودیم، ایشان غایب شده و ظاهر نشده است، نه این که عدم وجود ایشان سبب عدم تمکن شده، بلکه اگر تمکن شده بود غایب نمی‌شد، و حتی ظاهر می‌گشت. (۱)

پاسخ: این که چنین سخنی از آن کسی است که گمان می‌برد تمکن امام بر ما واجب است، در صورتی که ظاهر شود، اما هنگامی که ظاهر نشود، چنین تمکینی برای ما واجب نمی‌باشد و ما در این صورت به مثالی که گوینده تمثل جسته راضی هستیم، ولی به وسیله آن پاسخ او را می‌دهیم، می‌گوییم: خداوند متعال اگر بر ما آب کشیدن از چاه را در هر حال واجب کرده باشد، واجب است که ریسمان نیز در هر زمان

موجود باشد، که به وسیله آن هر مانعی از تکلیف برداشته شود. ولی زمانی که چنین امری صادر کند: هنگامی که به چاه نزدیک شدید برای شما ریسمانی را می آفرینم، این جا تمکین در نزدیک شدن به چاه اختصاص پیدا کرده، نه برای کشیدن آب از چاه! در اینجا صرف قدرت داشتن برای نزدیکی به چاه کافی است، چون به آب کشیدن مکلف نیستیم، پس هنگامی که به چاه نزدیک شدیم در آن هنگام برای آب کشیدن مکلف می شویم، پس در آن موقعیت واجب می شود که ریسمان برای او خلق شود. منتها نتیجه این کلام این است که بگوییم: در هر حال طاعت و تمکین از امام برای ما واجب نخواهد بود، پس وجود ایشان در این حال واجب نمی باشد.

اما هنگامی که طاعت وی در هر حال واجب شد، ولی شرط وجوب و وقت ظهور او را ندانیم؛ واجب است که خود امام موجود باشد؛ تا مانع تکلیف برطرف گردد و تکلیف نیکو و پسندیده باشد.

پاسخ: چنین جوابی را که در پاسخ این «مثال» دادیم نیز از «مثال نوکر و سید» می دهیم. در این مثال نیز نزدیک شدن به بازار را تکلیف نمود؛ نه به خریدن گوشت. پس هنگامی که به بازار نزدیک شد و بعد از آن او را به خریدن گوشت تکلیف کرد، بر مولی واجب است که قیمت گوشت را به وی عطا کند.

و به همین خاطر است که می گوییم: خداوند متعال هر کسی که تا روز قیامت قدم به عرصه‌ی وجود گذارد را مکلف کرده است، در حالی که واجب نیست اکنون همه موجود باشند و موانع تکلیف را

برای آنها برطرف سازد، چون الآن آنها را مکلف ننموده است. بلکه هنگامی که آنان را به وجود آورد و موانع را از جهت قدرت و ابزار کار و ادله بر تکلیف برطرف سازد، در آن هنگام تکلیف شامل حالشان می‌گردد و بدین صورت مغالطه مزبور از بین خواهد رفت. (۱)

پاسخ دیگر: هنگامی که امام برای قیام به امر مکلف شد و مشکلات امامت را تحمل کرد، چگونه ممکن است که معدوم باشد؟ و آیا عاقلی جایز می‌داند که فرد معدوم مکلف به امر شود؟ در حالی که تکلیف وی هیچ‌گونه به تمکین ما مربوط نباشد؛ بلکه وجوب تمکین از سوی ما فرع بر تحمل مشقت و زحمات امامت می‌باشد، همان‌گونه که بحث آن گذشت.

تحلیلی دیگر در تکلیف مردم با غیبت امام علیه السلام

پاسخ دیگر: از مخالفان چنین سؤال می‌شود: آیا «پیامبر صلی الله علیه و آله» در «شعب ابی طالب» (۲) سه سال مخفی نبود که احدی به ایشان مراجعه نکرد؟ آیا سه روز در غار پنهان نشد، در حالی که مردم در این حال دارای تکلیف بودند و هرگز جایز نبود، که پیامبر صلی الله علیه و آله را در چنین شرایط معدوم فرض کرد و مردم را بی تکلیف برشمرد؟

ایراد: اگر مخالفان بگویند: پیامبر مخفی شد؛ بعد از آن که مردم

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۶، غیبت طوسی / ۱۳.

۲ - «شعب ابی طالب» دره‌ای است که در بیرون مکه بوده و «پیامبر صلی الله علیه و آله» و مسلمانان به سرپرستی عمویش «ابی طالب» برای حفظ از شر دشمنان به آن پناه بردند، در زمانی که کفار معاهده بستند مسلمانان را در محاصره اقتصادی قرار دهند، و مدت تحصن آنان سه سال طول کشید.

را به سوی خود دعوت کرد و نبوت خود را آشکار نمود، ولی هنگامی که ایشان را ترساندند، مخفی شد؟

دفع اشکال در غیبت پیامبر و امام علیه السلام

پاسخ: این که ما نیز همین کلام را درباره‌ی «امام» علیه السلام اظهار می‌کنیم، می‌گوییم: «امام» علیه السلام نیز مخفی نشد مگر بعد از آن که پدران‌ش جایگاه و عظمت و صفات ویژه ایشان را برای مردم آشکار نمودند؛ و مردم را به وجود مبارک ایشان راهنمایی کردند، سپس هنگامی که «امام حسن عسکری» علیه السلام بر ایشان ترسید وی را مخفی و پنهان کرد، پس امر «امام» علیه السلام و «پیامبر» صلی الله علیه و آله در این امر مساوی خواهد بود. (۱)

ایراد: از مخالفان می‌پرسیم: ما را خبر دهید از این که اگر خداوند از حال شخصی باخبر باشد؛ که طبق مصلحتش پیامبر معینی را برای وی مبعوث نماید، تا مصالح او را به آن ابلاغ دارد و نیز بداند که اگر او را مبعوث نماید؛ این شخص آن پیامبر را می‌کشد و اگر خداوند به طور قهری مانع از قتل ایشان شود، در آن مفسده‌ای برای او یا غیر او خواهد داشت، آیا تکلیف نمودن این شخص نیکوست، در حالی که پیامبر را برای وی مبعوث ننماید؛ یا این که اصلاً آن را تکلیف نکند؟

ایراد: اگر آنان بگویند: ایشان مکلف نمی‌باشد.

پاسخ: ما می‌گوییم: چه چیزی مانع تکلیف او خواهد بود؟ در حالی که راهی به معرفت مصالح را با پیروی از پیامبر دارد.

ایراد: اگر آنان بگویند: او مکلف است با این که خداوند پیامبر را برای او مبعوث ننموده است؟

پاسخ: ما می‌گوییم: چگونه او مکلف است؛ در حالی که از باب لطف برای او زمینه آماده نشده است؟

ایراد: اگر آنان بگویند: منع تکلیف از ناحیه خود ایشان به وجود آمده است.

پاسخ: ما می‌گوییم: او هیچ کاری را انجام نداده است، بلکه خدا می‌داند که او امام را تمکین نمی‌کند، در نتیجه با علم خدا به عدم تمکین و نفرستادن پیامبر، تکلیف چنین شخصی نیکو نخواهد بود و چنانچه گفته شود: تکلیف ایشان جایز است، دلیلی بر چنین تکلیف در میان نخواهد بود، هنگامی که دانسته شود مکلف در دلیل نظاره نمی‌کند و چنین امری باطل است. و به ناچار باید گفته شود: خداوند برای این شخص پیامبر مبعوث می‌نماید و بر او واجب می‌کند که از ایشان پیروی نماید، یا به این که مانع تکلیف را از آن برطرف سازد؛ یا این که او را در موقعیتی قرار دهد، تا قادر بر کشتن پیامبر نشود، در نتیجه این شخص خود موجب دست نیافتن به پیامبر خود شده است و دقیقاً حال ما در زمان غیبت امام زمان نیز چنین خواهد بود. (۱)

ایراد: اگر مخالفان بگویند: برای خدا لازم است که به این شخص از طریق غیر او اعلام دارد که در بعثت «پیامبر» بر این شخص مصلحتی وجود دارد، که اگر به وی دست نیافت، بداند خود مقصر بوده است.

پاسخ: ما می‌گوییم: درباره «امام» علیه السلام نیز چنین است، خداوند بر زبان «پیامبر» صلی الله علیه و آله و «ائمہ» معصومین علیهم السلام جایگاه و موقعیت امام را به ما اعلام داشته و پیروی از وی را برای ما واجب نموده است و هنگامی که ایشان برای ما آشکار نمی‌شود، می‌دانیم که قصور از طرف ما خواهد بود، پس امر پیامبر و امام با هم مساوی خواهد بود. (۱)

دلیل بر عصمت امام علیه السلام

اصل دوم: از جمله‌ی شؤون «امام» آن است که باید فردی «معصوم» باشد، و بر وجود او قطع حاصل شده باشد و به دلیل این که در بین ما «عصمت» وجود ندارد، ما به «امام» نیازمندیم، زیرا خلق خدا هنگامی که معصوم باشند، هرگز به امام نیازمند نخواهند شد، ولی هنگامی که معصوم از گناه نباشند؛ به وی محتاج خواهند شد.

در نتیجه دانستیم که علت احتیاج به امام، نبودن عصمت مردم است، همان گونه که علت نیاز فعل به فاعل حدوث آن است، اگر چیزی حادث نشود نیازی به فاعل ندارد، ولی اگر چیزی حادث شود در حدوثش به فاعل نیازمند است، بنابراین چنین حکم می‌کنیم: هر چیز حادثی به ایجاد کننده (مُحْدِث) نیازمند است، در نتیجه چنین می‌گوییم: هر کسی که معصوم نیست به طور وجوب به «امام» نیازمند خواهد بود و اگر چنانچه به او محتاج نباشد علت نقض خواهد شد. اگر چنانچه امام خود معصوم نباشد، او نیز به امام معصوم

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۷، غیبت طوسی / ۱۴.

دیگری محتاج خواهد بود، که بدین صورت تسلسل و نیاز به دلیل، به طور زنجیره‌ای پیش خواهد آمد و چنین امری خسته کننده می باشد، چون نهایت و انتها ندارد، یا این که بگوییم: در غایت به معصوم واحدی منتهی می شود که همین مقصود ماست. «شیخ» می فرماید: آری این بحث را در کتاب های خودمان به طور کامل ذکر کرده ایم، که به خاطر اختصار مجدداً از ذکر آن خودداری می کنیم. (۱)

امت اسلام دربردارنده ی حق

اصل سوم: سومین اصلی که بحث از آن پیش آمده، این است که حق از امت اسلام خارج نخواهد بود، این مطلب چیزی است که مورد اتفاق ما (شیعیان) و مخالفان ما (اهل تسنن) می باشد، اگر چه در علت آن با یکدیگر اختلاف داریم.

دلیل شیعه و سنی بر امامت

دلیل شیعه: مهم ترین دلیل نزد ما این است که زمین در هیچ زمانی از «امام معصوم» خالی نخواهد بود و طبق آنچه گفتیم هرگز عمل ناپسند و غلط بر او جایز نمی باشد، پس در این هنگام «حق» هرگز «امت» را ترک نمی کند، چون همیشه معصوم در میان آنها خواهد بود و این اعتقاد علمای شیعه می باشد.

دلیل سنی: اهل تسنن نیز ادله ای را ذکر کرده اند که دلالت دارد

بر این که «اجماع» حجت است، یعنی اجماع علما و امت از حق خالی نیست و در این جا لازم نیست که ادله آنها را ذکر کنیم.

هنگامی که این اصول سه گانه به اثبات رسید، امامت حضرت «صاحب الزمان» علیه السلام نیز به اثبات می رسد، زیرا هر کسی که بر ثبوت عصمتش قطع حاصل شود، جزم پیدا می شود بر این که او «امام» و پیشوای مردم است، و در میان آنان کسی نیست که بر عصمتش قطع حاصل شود و در امامتش اختلاف باشد، مگر قومی که بر بطلان گفتارشان دلیل اقامه شده است، همانند گروه «کیسانیه»، «ناووسیه»، «واقفیه»، و هنگامی که اقوال و اعتقاد آنها را فاسد برشمردیم، امامت حضرت «صاحب الامر» علیه السلام ثابت می گردد. (۱)

دلایل شیخ بر رد فرقه های باطل در امامت

«شیخ طوسی» رحمته الله در رد اعتقاد «کیسانیه» بر امامت «محمّد بن حنفیه» دلایلی را ذکر می کند؛ از جمله:

تصریح و نصّ بر امامت

«شیخ» می فرماید: اگر «محمّد بن حنفیه» امام بوده و بر عصمتش قطع حاصل شده، حتماً بایستی نصّی به طور صریح در تأیید و اثبات آن ابلاغ می شد، چون عصمت بدون نصّ صریح دانسته نمی شود، و آنان نیز ادعای چنین نصّ صریح را نمی کنند، بلکه به اموری ضعیف

چنگ زده و استدلال می کنند که به آنها شبهه وارد می شود و نص بر آنها وجود ندارد، چنانچه می گویند: «امیر مؤمنان» علیه السلام در جنگ روز بصره (جمل) پرچم را به دست ایشان داد و نیز به وی فرمود: «انت ابنی حقا»، «تو حقیقتاً فرزند من هستی». با این که «حسن» علیه السلام (۱) و «حسین» علیه السلام نیز فرزندان ایشان بودند، ولی در این نسبت هیچ دلالتی بر امامت ایشان نمی باشد، بلکه این انتساب تنها بر فضیلت و منزلت «مصدق بن حنفیه» دلالت می کند.

شهادت حجر الاسود بر امامت علی بن الحسین علیه السلام

علاوه بر این، شیعه روایت می کند که بین «مصدق بن حنفیه» و «علی بن الحسین» علیه السلام درباره امامت گفتگویی تحقق یافت و هر دو حکمیت و قضاوت را نزد «حجر الاسود» بردند، و «حجر الاسود» به امامت «علی بن الحسین» علیه السلام شهادت داد و این معجزه ی «امام» علیه السلام بر «مصدق بن حنفیه» بود؛ که تسلیم وی شد و امامت ایشان را پذیرفت و این خبر نزد شیعیان مشهور است. (۲)

روایات متواتر بر امامت صاحب الامر علیه السلام

«شیخ» علیه السلام می فرماید: از طریق علمای شیعه روایات فراوانی به طور متواتر و پی در پی درباره امامت «امام عصر» علیه السلام از پدر و جدش

۱ - از قضا طبق نقل در جنگ جمل «مصدق بن حنفیه» کاری پیش نبرد، با این که مردی شجاع بود و حمله ی «امام حسن» علیه السلام بود که ضربه ی کاری بر لشکر وارد آورد و شتر عایشه را پی کرد.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۸، غیبت طوسی / ۱۶.

و پدرانش نقل شده، که اکنون در کتابها موجود است و امامت «محقق» مورد ندارد. (۱)

روایات پیامبر ﷺ بر امامت صاحب الامر ﷺ

«شیخ» رحمته الله می فرماید: روایات زیادی از «پیامبر» صلی الله علیه و آله از طریق شیعه و سنی و «ائمہ» علیهم السلام به طور متواتر ذکر شده و بر امامت «دوازده امام» علیهم السلام تصریح شده است و هر کس که معتقد به امامت آنها می باشد؛ اکنون بر وفات «محمّد بن حنفیه» قطع پیدا می کند و می فهمد که «امامت» بر عهدهی «امام زمان» علیه السلام می باشد و زنده است. (۲)

انقراض کیسانیه دلیل بر بطلان اعتقادشان

«شیخ» می فرماید: اکنون فرقه‌ی «کیسانیه» منقرض شده و از هم پاشیده شده‌اند و در زمان ما و قبل از آن به مدت طولانی در دنیا هیچ گوینده‌ای از آنان باقی نماند که از آنها نامی ببرد و اگر آنان گروه به حقی بودند هرگز گسیخته و از هم پاشیده نمی شدند.

ایراد: اگر از مخالفان کسی بگوید: چگونه انقراض آنان دانسته می شود؟ و چگونه جایز نباشد که در برخی از شهرهای دور و جزایر دریا و اطراف زمین اقوامی باشند که چنین اعتقادی را داشته باشند؟، همان گونه که جایز است در اطراف زمین کسی باشد که طبق مذهب

۱ - غیبت طوسی / ۱۶ و ۱۷.

۲ - غیبت طوسی / ۱۷.

«حسن بصری» معتقد باشد مرتکب گناه کبیره منافق خواهد بود، پس انقراض این گروه ممکن نمی‌باشد، آری یقین به انقراض آنها زمانی ممکن است که مسلمانان اندک و علما معدود باشند؛ در حالی که مسلمانان پراکنده و علما بسیار می‌باشند، از کجا انقراض آنها دانسته می‌شود؟^(۱)

پاسخ: چنین حرفی زمانی ممکن است که امکان نداشته باشد کسی علم به اجماع امت برگفتار یا مذهبی پیدا کند، به این که با خود بگوید: شاید در اطراف زمین فردی مخالف پیدا شود و اصلاً اجماع حاصل نشود، در این صورت لازم است که چنین گفتاری جایز شود؛ شاید در اطراف زمین کسی باشد که بگوید: تگرگ روزه‌ی ما را باطل نمی‌کند، یا این که برای روزه خوار جایز است تا طلوع خورشید بخورد و بیاشامد، چون قول اول از «ابو طلحه انصاری» و قول دوم مذهب «حذیفه» و «اعمش» می‌باشد.

علاوه بر این، بسیاری از مسایل فقهی که در میان صحابی و تابعین مورد اختلاف بوده و بعد از آن اختلاف برطرف شده و علما همه اجماع بر خلاف آن پیدا کردند، پس آیا سزاوار است که انسان در این باره شک کند و هیچ اطمینان به اجماع بر مسئله‌ای که قبلاً مورد اختلاف بوده حاصل نشود؟ این نتیجه گفتار بیهوده کسانی است که می‌گویند: شناختن اجماع و رسیدن به آن ممکن نیست.

اضافه بر آن، ما می‌دانیم که «انصار» در جستجوی گرفتن منصب

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۷۹، غیبت طوسی / ۱۷.

«امامت» برای خود بودند و در مقابل آنان «مهاجران» ایستادگی کرده و آنان را از مقصودشان باز داشتند، سپس «انصار» بنا بر قول مخالفان به «مهاجران» پیوستند.

ایراد: اگر قایلی بگویید: منصب امامت برای انصار که در صدر اسلام با مهاجران بر سر آن اختلاف داشته‌اند جایز است و شاید در اطراف زمین کسی یافت شود که به این معنا معتقد باشد، پاسخ شیعه در این باره چیست؟

پاسخ: جواب این که هر پاسخی آنان در این باره دارند همان جواب ما است. (۱)

ایراد: اگر مخالفان بگویند: اجماع نزد شما شیعه به این دلیل حجت است که حاکی از قول معصوم باشد، خوب از کجا معلوم می‌شود که قول معصوم در میان گفتار آنها وجود دارد؟

پاسخ: معصوم هنگامی که از جمله علمای امت باشد؛ به ناچار قول او یکی از اقوال موجود در بین آنها خواهد بود، چرا که او نمی‌تواند فردی منفرد باشد و مقابل آنها قرار گیرد و اظهار کفر نماید، زیرا چنین اقدامی بر وی جایز نیست، پس به ناچار گفتار او از جمله اقوال آنها خواهد بود، هر چند در امامت وی شک حاصل شود.

هنگامی که ما اقوال علما را معتبر دانستیم و برخی از آنها را مخالف اجماع یافتیم. اگر چنان بود که او را از نظر زادگاه و منشاء وجود و نشانه‌ها شناختیم که به قول او اعتماد نمی‌کنیم؛ چون

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۷۹ و ۱۸۰، غیبت طوسی / ۱۷ و ۱۸.

می دانیم که او امام نخواهد بود و اگر در نسب او شک و تردید یافتیم؛ می فهمیم که مسأله اجماعی نخواهد بود.

بنابراین اگر به این صورت اقوال علما را معتبر دانستیم و در میان آنها قائلی را نیافتیم که به این مذهب (منحرف) «کیسانیه» یا «واقفیه» معتقد باشد، و اگر یک یا دو نفری را هم معتقد یافتیم و تحقیقاً محل ایجاد و تولد آنها را دانستیم و اعتماد به گفتار آنان نمودیم، بلکه به گفتار دیگران اعتماد نمودیم و قطع پیدا کردیم که معصوم در میان آنان وجود داشته است، در نتیجه این شبهه مزبور با کمال وضوح مرتفع و ساقط خواهد گشت. (۱)

بطلان فرقه ناووسیه

فرقه ناووسیه: این گروه معتقد بوده‌اند که «امام صادق» علیه السلام زنده است و از دار دنیا نرفته و ایشان «مهدی» علیه السلام می‌باشند.

پاسخ: اعتقاد منحط آنها بسیار واضح و روشن است، زیرا ما همه شهادت حضرت «امام صادق» علیه السلام را می‌دانیم، همان گونه که به شهادت پدر و جد ایشان و شهادت «علی» علیه السلام و موت «پیامبر» صلی الله علیه و آله آگاه هستیم، اگر انحراف و خلاف در یکی از این موارد راه یابد؛ در همه‌ی آنها انحراف حاصل خواهد شد. و در خاتمه به قول «غلاة» و «مفوضه» منجر می‌گردد، که قتل «علی» علیه السلام و «حسین» علیه السلام را انکار ورزیدند؛ در حالی که چنین پنداری سفسطه می‌باشد. (۲)

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۸۰.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۱۸۰، غیبت طوسی / ۱۸.

بطلان فرقه‌ی واقفیه

فرقه‌ی واقفیه: «واقفه» یا «واقفیه» گروهی بوده‌اند که در امامت «موسی بن جعفر» علیه السلام توقف نمودند و معتقد شدند که ایشان «مهدی» علیه السلام می‌باشد.

پاسخ: این که اعتقاد این‌ها نیز به طور ضروری باطل است، زیرا شهادت ایشان ظاهر و آشکار، بلکه مشهور و مستفیض است، همان گونه که شهادت پدر و جدشان و پدران قبل از آنها آشکار می‌باشد و اگر در این مورد شک بورزیم، ما از «ناووسیه» و «کیسانیه» و «غلاة» و «مفوضه» که در موت گذشتگان از پدران‌شان اختلاف داشتند جدا نخواهیم بود.

علاوه بر این، شهادت حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام به قدری مشهور است؛ که موت هیچ یک از پدران‌شان به شهرت ایشان نرسیده است، زیرا جنازهٔ حضرت را (طبق فرمان هارون الرشید) در کنار پل بغداد جهت شهادت شهود و حضور قضات (به دلیل جلوه دادن مرگ طبیعی) حاضر کردند و حتی گفته شد: این جسد شخصی است که رافضیان، گمان می‌برند که او زنده است و نمرده، پس بدانید که او به مرگ طبیعی مرده است، و هنگامی که ماجرای حضرت این چنین مشهور باشد؛ جای تردید در آن نخواهد بود. (۱)

«شیخ» رحمته الله می‌گوید: وفات آن حضرت مشهورتر از آن است، که نیاز به ذکر روایت باشد؛ و کسی که مخالف آن باشد منکر ضروریات

شده است و شک درباره مرگ حضرت به شک در وفات هر یک از پدران بزرگوار آن سرور و سایر بزرگواران برمی گردد، بلکه بدین منوال به مرگ هیچ کسی اعتماد پیدا نمی شود.

علاوه بر آن، آنچه مشهور است حضرت «موسای کاظم» علیه السلام در حال حیات به فرزندش «علی» (امام رضا) علیه السلام وصیت نمود و امر امامت را بعد از خود به وی واگذار کرد. و روایات در این باره زیادتر از حد شمارش می باشد. (۱)

شبهه‌ای درباره امام علیه السلام

ایراد: اگر مخالف ما بگوید: طبق گفتار شما (شیعیان) همان‌گونه که به شهادت پدر و جد حضرت یقین حاصل شده، به شهادت «موسی بن جعفر» علیه السلام نیز علم حاصل گردیده است. برای گوینده‌ای امکان این هست که بگوید: ما می دانیم که «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزند نداشت، همان‌گونه که علم داریم که ایشان مثلاً دارای ده فرزند نبود، چنانچه می دانیم که «پیامبر» صلی الله علیه و آله پسری نداشت که بعد از ایشان زنده باشد.

پس اگر مخالفان بگویند: چنانچه ما یکی از این‌ها را دانستیم دیگری را نیز خواهیم دانست، و همان‌گونه که در یکی از آن دو اختلاف نیست، در دیگری نیز اختلاف نخواهد بود، با ترتیب این مقدمه نتیجه بگیرند، بگویند: اگر ما وفات «محمّد بن حنفیه» و «امام

جعفر صادق علیه السلام و «موسی بن جعفر» علیه السلام را مانند وفات «محمّد باقر» علیه السلام مسلم می دانیم دیگر نباید در یکی اختلاف پدید آید و در دیگری خلاف نباشد، بنابراین اختلاف دلیل آن است که شهادت ایشان از مسلمیات نیست. (۱)

دفعه شبهه

پاسخ: نفی اولاد موضوعی است که امکان ندارد درباره کسی که معلوم نیست بچه دارد، ادعا شود که ایشان فرزندی ندارد و در این موارد اصولاً به ظن غالب و امارات مراجعه می شود، به این که اگر ایشان دارای فرزند بود قطعاً ظاهر می شد و خبر آن به گوش همه می رسید، چرا که عقلاً گاهی مصلحت را در این می بینند، که به جهاتی فرزند خود را از مردم مکتوم دارند، همان گونه که پادشاهان فرزند خود را به خاطر دوستی فراوان به او و ترس از خطر دشمن به وی، از انظار می پوشاندند.

در میان مردم عادی نیز گاه فردی یافت می شود که از کنیز یا زنی که پنهانی عقد کرده است، دارای فرزند می شود و او را از خود نفی یا انکار می ورزد، به خاطر آن که از همسر یا فرزندان خود می ترسد که نسبت به وی دشمنی کنند، همان گونه که کسی با زنی از غیر اشراف ازدواج می نماید؛ در حالی که خود از طایفه اشراف و ملوک است و بعد از آن که دارای فرزند می شود؛ از الحاق

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۱، غیبت طوسی / ۵۰.

بچه به خود ابا می‌ورزد و او را انکار می‌نماید.

نیز در میان مردم هست کسی که از نظر شرافت و نسب پایین است، ولی با زنی که از اشراف است ازدواج می‌کند و دارای فرزندی می‌شود و اگر چه فرزند او را دوست دارد، ولی به خاطر ترس از خویشان صاحب نفوذ آن زن، بچه را انکار می‌نماید.

نتیجه گفتار این است که به مجرد این که کسی دارای اولاد نبود، مطلقاً نمی‌توان او را از داشتن فرزند نفی کرد، زیرا گاهی وضع طور دیگر است که انسان در موقعیت ثانوی قرار می‌گیرد که احوال تغییر کرده و کشف حقیقت به طور وضوح ممکن نیست.

اما این که «پیامبر» صلی الله علیه و آله بعد از رحلتش فرزندی نداشت که باقی باشد، ما این را از راه مقام عصمت و سمت الهی حضرت می‌دانیم، چرا که اگر برای ایشان اولاد بود آن را آشکار می‌نمود و چون هیچ خوفی در اظهار کردن ایشان از اولاد برایشان نبود و نیز به «اجماع» امت می‌دانستیم که برای ایشان فرزندی بعد از ایشان نبود.

ولی فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام این طور نبوده است، زیرا «امام عسکری» علیه السلام در زمان خلیفه معاصر خود تقریباً تحت نظر و محبوس بوده و پدر بر فرزند خود خوف داشته است؛ به خاطر آن که از مذهب آنان معلوم شده و انتشار یافته بود که دوازدهمین آنها «قائم» به امر خداست، برای این که دولت‌های ظالم را از بین ببرد، در نتیجه مخفی کردن ایشان کار مطلوب و پسندیده محسوب می‌شد.

علاوه بر آن، حضرت از برادر خود «جعفر کذاب» که نسبت به

میراث و اموال دارای حرث و طمع بود خوف داشت و بدین خاطر فرزند خود را مخفی می‌کرد که در ولادت ایشان شبهه شد و مثل این مورد را نمی‌توان ادعای علم به موت آن نمود، همانند موارد دیگری که علم و یقین به موت آنها حاصل است. چون میت چیزی است که مورد مشاهده قرار می‌گیرد و شاهد حال دلیل بر موت او می‌باشد؛ و میان این دو مورد (ولادت امام به طور مخفی - مردن کسی) کاملاً فرق موجود است، همان گونه که، مردن فلان شخص در منظر عموم، دارای نشانی‌های مخصوص و فراوان می‌باشد که به وضوح همه مردن وی را تشخیص می‌دهند.

البته ولادت مخفی و پنهان را نظیر مردن نمی‌توان بر شمرد و فرق این دو مورد بدین صورت می‌باشد که فقها می‌گویند: اقامه شهود در مقام اثبات حق است نه برای نفی حق، زیرا نفی شما محتاج به اقامه شهود نیست، مگر این که متضمن و حاوی اثبات باشد؛ در حالی که برای نفی حق هرگز اقامه شهود نمی‌نمایند.^(۱)

شبهه‌ای دیگر

ایراد: اگر مخالف ما بگوید: بین این دو مورد فرقی نیست، زیرا همان گونه که مردن کسی مشاهده می‌شود، قابله‌ها نیز ولادت بچه را مشاهده می‌نمایند، و نیز همان طور که هر کسی میت را مشاهده نمی‌کند، همچنین لازم نیست که هر کسی ولادت کسی را مشاهده نماید.

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۱ و ۱۸۲، غیبت طوسی / ۵۰ و ۵۲.

از جمله مواردی که بدون مشاهده موت، علم به مردن حاصل می‌شود بارزترین آن این است که همسایه‌ی انسان مریض باشد و انسان به عیادتش برود، بعداً بیماریش شدت یافته باشد، سپس از خانه وی صدای گریه و زاری را بشنود و در آن خانه به جز فرد مریض کس دیگری بیمار نباشد و خویشاوندان و بازماندگان مجلس ترحیم بگیرند و لباس سیاه بپوشند، آن گاه مدت زمانی بگذرد که او را نبینند و بعداً بفهمند که وابستگان عزاداری را برای درگذشت او منعقد کرده‌اند، نه این که او زنده است و آنان به عللی دست به این تظاهرات زده‌اند. آری از این نشانه‌ها یقین به موت حاصل می‌شود.

همچنین ولادت کودکان نیز به این صورت است: چون زمانی که خانم‌ها حمل خانمی را مشاهده می‌کنند و داستان آن را برای یکدیگر در اجتماع نقل می‌نمایند، به خصوص اگر آن فرزند از مرد بزرگی باشد، مردم بیشتر درباره‌ی آن سخن می‌گویند، و بعد از تولد بچه آثار شادی و مسرت در چهره‌ها و اهل خانه آشکار می‌گردد و زمانی که پدر طفل مرد بزرگواری بود، تهنیت و شادی و تبریک زیادتر می‌شود و در نتیجه همه مردم می‌فهمند که برای آن مرد بزرگ فرزندی متولد شده، به ویژه زمانی که دانسته شود، آن مرد قصد توریه ندارد که بچه را مخفی جلوه دهد.

اگر ما عادت را معتبر دانستیم، این دو مورد (فوت و تولد) از نظر مجرای عادت یکی هستند و اگر خداوند عادت را تغییر داد، تغییر در یکی از آنها سبب تغییر در دیگری نیز می‌شود. (۲)

پاسخ: در جواب اشکال مزبور می‌گوییم: کسی که درباره غیبت «امام عصر» علیه السلام سخن می‌گوید، هیچگاه به چنین خرافاتی دست نمی‌زند، مگر این که دستش از حجت، دلیل و منطق تهی باشد و قادر باشد شبهه‌ای قوی‌تر مطرح نماید و ما نیز طبق ایراد طرف پاسخ مناسب را خواهیم داد، می‌گوییم: آنچه که ایشان در راه رسیدن به بقین به مردن بیان داشته است به هیچ وجه صحیح نمی‌باشد، زیرا گاهی اتفاق می‌افتد که همه نشانه‌ها برای مردن دقیقاً باشد، ولی یقین به مردن حاصل نشود، مثلاً کسی صلاح خود را چنین می‌بیند که خود را به تمارض زند و نشانه‌های مرگ را در خود اظهار دارد، تا پیروان خود را باخبر سازد، همان گونه که چنین حالتی در میان ملوک و پادشاهان زیاد دیده شده است.

چنانچه گاهی علت و مرضی همانند سگته‌ای برای کسی ظاهر شده که همه از او دل شسته‌اند و قطع حاصل گردیده که می‌میرد، سپس معلوم شده که نشانه‌ها و علایم دروغ بوده است. آری چنین چیزهایی نیز طبق عادات می‌باشد و افرادی که ممارست و تمرین بر آن دارند از آن باخبرند. (۱)

گفتار سایر فرقه‌ها در تعیین امام

در اینجا باید دانست که سایر فرقه‌ها که امامت حضرت «بقیة الله الاعظم» علیه السلام را قبول ندارند، همانند: «فرقه محمدیه» و «فرقه فطحیه» و دیگران چه می‌گویند؟

«فرقه محمدیه» گروهی هستند که معتقدند، پسر «امام علی نقی» علیه السلام (سید محمد) امام زمان می باشد و «فرقه فطحیه» به امامت «عبدالله» فرزند «امام صادق» علیه السلام و در زمان ما به امامت «جعفر بن علی»، (جعفر کذاب) معتقدند و «فرقه ای» می گویند: امام زمان در شکم مادر است و هنوز تولد نیافته است و نیز «فرقه ای» می گویند: «امام حسن عسکری» علیه السلام مرده است، ولی بعداً زنده می شود، و «فرقه ای» امامت «امام حسن عسکری» علیه السلام را پذیرفته اند، ولی می گویند: ولادت فرزند ایشان مسلم نشده است و ما فعلاً در ایام فترت (سکون، فاصله، وقفه) به سر می بریم. (۱)

بطلان اعتقاد فرقه ها

- شایان ذکر است که انظار و اعتقادهای همه ی این فرقه ها با دلایلی باطل و بی پایه است.
- ۱ - از نشانه های بطلان آنها انقضایشان می باشد، که هیچ یک از آنها موجود نیستند و اگر حق بودند منقرض نمی شدند.
 - ۲ - دیگر این که «سید محمد» فرزند «امام علی نقی» علیه السلام در حیات پدرش از دار دنیا رفت و اخبار در این باره ظاهر و برای همه روشن شده است، به طوری که اگر کسی موت ایشان را دفع کند؛ گویا موت پدرانش را دفع کرده و امر ضروری را انکار کرده است.
 - ۳ - برخی می گویند: «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزندی نداشته، ولی

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۵، غیبت طوسی / ۵۴ و ۵۵.

فرزندی برای او مستور می‌باشد که بعداً تولد می‌یابد.

پاسخ: گفتار این‌ها نیز باطل و مردود است، چون لازمه چنین اعتقادی آن است که زمان از امام خالی باشد. علاوه بر آن، ما خواهیم گفت: ولادت حضرت معروف بوده است و روایات آن را نقل می‌نماییم، بنابراین اقوال این‌ها همه باطل و مردود است.

۴ - کسانی می‌گویند: موضوع برای ما مشتبه شده است و نمی‌دانیم «امام عسکری» علیه السلام پسری داشته یا نداشته است، بنابراین ما به امامت خود ایشان باقی خواهیم ماند، تا ولادت فرزندشان مسلم گردد.

پاسخ: چنین اعتقادی نیز طبق گفته قبل ما باطل است، چون لازمه‌اش آن است که زمان، مدتی از امام خالی باشد، زیرا موت «امام حسن» علیه السلام را می‌دانیم همان گونه که موت غیر ایشان را آگاه هستیم و به زودی ولادت فرزندشان را بیان خواهیم نمود، در نتیجه گفتارشان باطل است.

۵ - گفتار آنان که معتقد بودند، بعد از «امام حسن عسکری» علیه السلام امامی وجود ندارد.

پاسخ: اعتقاد اینان نیز باطل است، چنانچه گفتیم: زمان از وجود امام از نظر عقل و شرع خالی نمی‌باشد.

۶ - گفتار آنان که قائلند، «امام حسن عسکری» علیه السلام از دار دنیا رفته است و بعد از موتش زنده می‌شود.

پاسخ: اعتقاد این‌ها نیز باطل است، زیرا منجر به خالی بودن زمان از وجود امام بین زمان وفات تا حیات امام می‌گردد.

ایراد: این که می‌گویند: «صاحب الامر» علیه السلام بعد از آن که از دار دنیا می‌رود دوباره زنده می‌گردد و به همین خاطر نام وی «قائم» گفته شده است، چون بعد از موتش قیام می‌نماید.

پاسخ: این که چنین اعتقادی نیز باطل است، زیرا روایتی که در این زمینه دستاویز قرار گرفته (اگر از نظر سند صحیح باشد) احتمال می‌رود که منظور آن است که نام حضرت از یادها به فراموشی سپرده شده، به جز از کسانی که معتقد به امامت ایشان بوده‌اند.

پس از آن خداوند ایشان را بر جمیع خلق خود پیروز و غالب می‌گرداند، علاوه بر این که ما روشن ساختیم، هر امامی بعد از امام اول قیام می‌نماید و به این خاطر است که او را «قائم» می‌گویند. (۱)

عدم امامت عبدالله بن جعفر و جعفر کذاب

۷- کسانی معتقدند: «عبدالله بن جعفر» (افطح) پسر «امام صادق» علیه السلام و «جعفر بن علی» برادر «امام حسن عسکری» علیه السلام امامت را به عهده دارند.

پاسخ: اعتقاد اینان نیز باطل است، زیرا قبلاً گفتیم: امام واجب است معصوم باشد و این دو معصوم نبوده‌اند و کارهای آنها طبق ظاهر با عصمت منافات داشته است، چنانچه علما از احوال آنها گزارش داده‌اند و در کتاب‌ها موجود است.

علاوه بر این، آنچه که در میان طایفه‌ها مشهور است و هیچ شکی در آن راه ندارد، امامت بین دو برادر به جز در امام «حسن» و «حسین» علیه السلام

جمع نشد، پس گفتار به امامت «جعفر» بعد از برادرش «امام حسن عسکری» علیه السلام باطل است، در خاتمه پس از آن که همه‌ی این عقاید با دلایلشان با دلیل و برهان مردود و باطل شمرده شد، هیچ گفتار حقیقی جز اعتقاد به امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام باقی نمی‌ماند. اگر چنین نباشد منجر می‌شود، به این که حق از امت خارج گردد. این امری باطل خواهد بود. (۱)

نتیجه‌ی گفتار

هنگامی که امامت حضرت «صاحب الامر» علیه السلام با این بیان ثابت شد. پس از آن حضرت از مقابل چشم‌ها و انظار غایب گردید، دانسته می‌شود که حضرت با مقام عصمت و فرض امامت غیبت نموده. چنین غیبتی حاصل نمی‌شده، مگر به خاطر سببی که خداوند آن را مجویز نموده است؛ اگر چه به نحو تفصیل علت غیبت برای امت مشخص نبوده باشد، چنانچه چنین علم تفصیلی برای انسان در موارد زیادی موجود نمی‌باشد، نظیر بیماری اطفال و حیوانات (که می‌دانیم آنها که گناهکار نیستند چرا در آتش بیماری و شدت آن سوزند). و یا خلقت حیوان‌های موزی و صورت‌های زشت و آیات تشابه قرآن که علم تفصیلی آنها برای ما روشن نیست.

تنها نقطه نظر شایسته‌ای که می‌توان ارائه نمود، این است: بدیهی است که خداوند متعال حکیم است، و برای خدای حکیم جایز

نیست کاری کند که از حکمت و صواب خالی باشد، در نتیجه خواهیم دانست که وجود چنین مبهمات وجه و حکمتی دارد و اگر چه ما آنها را به طور مشخص ندانیم، همچنین غیبت «صاحب الزمان» علیه السلام نیز از حکمت و مصلحتی خالی نبوده و اگر چه ما به علت آن پی نبریم. (۱)

عدم دلیل پسندیده دلیل بر عدم امامت

ایراد: اگر مخالفان بگویند: هنگامی که برای شما ممکن نیست، دلیل حُسن و پسندیده بودن غیبت امام را بیان کنید، پس اعتقاد به امامت امام غایب باطل است، زیرا اگر صحیح بود برای شما امکان بیان آن وجود داشت.

پاسخ: می‌گوییم: اگر چنین پنداری صحیح باشد، دوستداران «عدالت» باید گفتار «ملحدان» را بپذیرند؛ هنگامی که می‌گویند: ما چنین افعالی را که ظاهراً دارای حکمت و مصلحت نیست در دست می‌گیریم و از آن پی می‌بریم که کننده‌ی آنها «حکیم» نیست، زیرا اگر او کارهای خود را از روی حکمت انجام می‌داد، امکان داشت که وجه حکمت آنها را بیان می‌نمود و عدم امکان تبیین مصلحت خود دلیل بر عدم حکمت در آنها می‌باشد، در اینجا اشکال «ملحدان» بر «عدلیه» وارد می‌شود. (۲)

ایراد: اگر شما معترضان به غیبت بگویید: ما نخست درباره حکمت سخن می‌گوییم و بعد از آن که از راه دلیل‌های جدا (ی از

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۷، غیبت طوسی / ۵۷.

۲ - غیبت طوسی / ۵۷ و ۵۸.

کارها و آثار صنع الهی) ثابت شد که خداوند حکیم است و با این وصف کارهایی را دیده‌ایم که ظاهر آن بر وفق حکمت نیست، می‌گوییم: کارهای خدا حقیقتاً دارای حکمت است، هر چند ما آنها را ندانیم، و این مناقض عقیده ما نیست که خدا را حکیم می‌دانیم.

پاسخ: ما می‌گوییم: پاسخ شما را ما درباره غیبت «امام زمان» علیه السلام با همین منطق می‌دهیم، می‌گوییم: گفتگو درباره‌ی غیبت امام زمان فرع بر امامت ایشان است و هنگامی که امامت ایشان را از روی دلیل و برهان دانستیم و نیز به عصمت ایشان از راه دلیل دیگری پی بردیم و فهمیدیم که غایب شده است غیبت حضرت را به وجهی حمل می‌نماییم که با عصمتش مطابق باشد، همان‌گونه که معترض در پاسخ به ملحدان چنین گفت. (۱)

سؤال از مخالف: از آنان سؤال می‌شود: آیا برای غیبت حضرت سبب صحیح و حکمتی وجود دارد که اقتضای غیبت حضرت را بنماید، یا ندارد؟

اگر بگویید: جایز می‌دانیم، گفته می‌شود: هنگامی که جایز باشد، پس چرا غیبت را دلیل بر نبودن امام در طول زمان می‌دانید؛ با این که برای غیبت علتی را قائل هستید که با وجود امام منافی نیست؟ آیا این گفتار همانند آن نیست که از راه بیماری اطفال منکر حکمت در کار باری تعالی می‌شوید؟ در حالی که خود اعتراف می‌کنید که در بیماری اطفال وجه صحیحی وجود دارد؛ که با حکمت خداوند منافات ندارد.

و آیا این گفتار همانند آن نیست که از راه وجود آیات متشابه به جسمانیت خداوند متعال پی ببرید^(۱) با این که برای آیات متشابه وجوه صحیحی وجود دارد که با حکمت و عدل و توحید و نفی تشبیه سازگار است و هیچ گونه منافاتی در میان نخواهد بود؟

شبهه عدم حکمت در غیبت امام علیه السلام

ایراد: اگر مخالفان بگویند: علت صحیح و حکمتی در غیبت جایز نمی دانیم؟

پاسخ: گفته می شود: چنین ادعایی از کسی که از اسرار و پشت پرده ها اطلاعی ندارد و از حقیقت آنها برخوردار نمی باشد مورد پذیرش نمی باشد، چگونه این قائل چنین سخنی را اظهار می دارد، با این که جایز می داند آیات متشابه دارای وجوه صحیحی مطابق ادله عقلی می باشد؟^(۲)

ایراد: اگر گفته شود: برای ما امکان دارد که به طور مفصل به تفسیر آیات متشابه پی ببریم، بلکه اجمالاً به معنای آنها عالم شویم و همین سبب تبرئه ما خواهد شد.

پاسخ: ما می گوئیم: برای ما نیز امکان آن هست که علت غیبت و غرض از حکمت آن را بدانیم که با عصمت امام منافات نداشته

۱ - نظیر آیات ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ (فتح / ۱۰)؛ «دست خدا مافوق

دست هاست» یا ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ (طه / ۵)؛ «خداوند بر

عرش مستولی است.»

۲ - بحارالانوار: ۱۸۷ / ۵۱ و ۱۸۸، غیبت طوسی / ۵۸.

باشد آن هم به طور اجمال بلکه به طور مفصل بحث آن را در کتاب «امامت» ذکر کرده ایم.

پرسش از مخالف: از آنان سؤال می شود: به ملاحظه آن بیانی که طبق اصول عقاید در صحت امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام بیان داشتیم، چگونه امامت ایشان با غیبتشان بدون سبب صحیحی جمع می شود؟ و چنین پنداری به جز تناقض نمی باشد، این کلام همانند این است که کسی بگوید: توحید و عدل صحیح است؛ با قطع به این که برای آیات متشابه، وجه صحیحی که مطابق با توحید و عدل باشد، در میان نخواهد بود.

انتخاب نظر: اگر بگویند: ما امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام را مسلم نمی دانیم، باید نخست درباره اثبات امامت با آنها سخن گوئیم، نه این که در علت غیبت گفتگو نماییم و قبلاً با آنها درباره اثبات امامت کلام رانندیم؛ که دیگر نیازی به تکرار آن نیست و علت بیان این مطلب به خاطر آن است که بحث در غیبت فرع بر اصل امامت می باشد و قبل از ثبوت امامت بحث درباره غیبت وجهی ندارد، همان گونه که قبل از بحث درباره توحید و عدل بحث درباره وجوه آیات متشابه و مریضی اطفال و تعبد به شرایع دینی مفهوم نخواهد داشت. (۱)

ایراد: اگر از ناحیه مخالفان گفته شود: انسان اختیار دارد درباره امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام بحث و جستجو کند، تا صحت و

سقم آن را بفهمد و یا به علت غیبت آن پی ببرد.

پاسخ: ما می‌گوییم: برای انسان چنین اختیاری نخواهد بود، زیرا هر کس که در امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام شک کند، واجب است با او درباره نص (تصریح) بر امامت و اشتغال دلالت بر امامت بحث شود و با وجود شک درباره امامت، در سبب غیبت آن بحث جایز نمی‌باشد، زیرا بحث در فروع به جز بعد از بحث در اصول ممکن نخواهد بود، همان‌گونه که بحث در بیماری اطفال قبل از ثبوت حکمت و عدالت مفهومی ندارد.

علت تقدیم بحث امامت بر غیبت

در پاسخ به این که چرا بحث امامت، برگفتار درباره غیبت مقدم شده؟، باید گفت: سبب این بوده که بحث امامت بر امور عقلی مبتنی است و در بحث عقلی شبهه و احتمال راه ندارد، بر خلاف مسئله غیبت که چه بسا غامض بوده و مورد شبهه قرار گیرد، بدین جهت بحث از ضروری و روشن را بر بحث غامض و مشکل مقدم داشتیم، همان‌گونه که بحث نبوت پیامبر خاتم صلوات الله علیه را بر بحث منسوخ بودن ادیان و رد معتقدات آنها جلو انداختیم. (۱)

علت تجاوز ستمگران و غیبت امام علیه السلام

اشکال مخالفان: اگر مخالفان اظهار دارند: چرا خداوند مانع

تعدی و ستم ظالمان و ستمگران نسبت به «امامان» (علیهم السلام) نشد و آنان را از گزند اجانب و آزار آنها حفظ ننمود؟ تا حضرت ناگزیر به غیبت نگردد!، بلکه قیام کند و برکت لطف و جودش به مردم برسد، همان گونه که خداوند هر پیامبری را مبعوث می نمود؛ قبل از اعلام دین آنها را از گزند دیگران حفظ می کرد، زیرا حکم «امام» (علیهم السلام) حکم «پیامبر» (صلی الله علیه و آله) می باشد.

پاسخ: این که جلوگیری خداوند در این گونه موارد به دو نوع است: یکی این که با تکلیف منافات نداشته باشد؛ مثلاً مردم به ترک کار قبیح مجبور نشوند.

دیگر این که منافی با تکلیف باشد و مردم به ترک کار قبیح مجبور شوند.

نوع اول: این قسم را خداوند انجام داده است، از جهت این که با نهی از ظلم منع از آن نموده و بر وجوب پیروی و انقیاد امر و نهی خود و عدم عصیان در چیزی از او امرش تحریک کرده است و بر این که خداوند بر آنچه موجب تقویت دستورات و تشیید سلطنت مطلقه او جل و علامی باشد فرمان صادر نموده است. آری مجموعه ای این ها با تکلیف هیچ گونه منافاتی ندارد، اگر بنده ای در یکی از این موارد سرپیچی کرد و به غرض مطلوب در آن نایل نشد، هر ضرری شامل حال او شود از ناحیه خودش بوده و از ناحیه خالق نبوده است.

نوع دوم: این است که خداوند بین مردم و بین حضرت قهر و غلبه را به عنوان حائل قرار دهد و فاصله قهریه اندازد؛ تا مردم به وی ظلم و تعدی نکنند و سرپیچی وی را ننمایند، و چنین اقدام

قهری با تکلیف (انجام کار نیک و دوری از کار زشت) جمع نمی شود و چنین امری از خدای حکیم صادر نمی گردد. (۱)

امتیازات و جهات مشترک پیامبر صلی الله علیه و آله و امام علیه السلام

وجه امتیاز: «فرقه امامیه» معتقد است که برای خداوند واجب است، قبل از اعلام رسالت، وجود پیامبر را از گزند حوادث و آسیب مردم حفظ نماید، تا بتواند احکام و دستورات را به طور گسترده اعلام دارد، زیرا بدون اعلام او دانستن معارف مذهبی ممکن نیست؛ بدین خاطر باید وجود او را از همه ی مضار حفظ نماید.

ولی «امام» چنین نیست، زیرا مردم قبل از وجود امام در داشتن شرع مقدس هیچ گونه مشکل و عذری ندارند، بلکه قبل از وجود امام دستورات دینی را آموخته و می دانند و دلایل بر آنچه را که به آن محتاجند در اختیارشان قرار داده شده و برای آنان راه شناخت آن ادله موجود است، بدون این که نیاز مراجعه به شخص «امام» داشته باشند.

وجه مشترک: اگر موردی از دستورات شرع یافت شود، که شناخت آن بدون مراجعه به شخص امام ممکن نباشد، برای خدا واجب می شود که امام را نیز از هر آسیبی حفظ نماید و او را آشکار سازد؛ تا قادر به ابلاغ آن بشود، به طوری که همانند پیامبر مردم قادر به آزار و آسیب رسانی به وی نباشند.

وجه مشترک دیگر: از بُعد دیگری نیز «پیامبر» نظیر «امام» است،

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۹، غیبت طوسی / ۶۰.

یعنی خداوند از «پیامبر» منع از آسیب و خطر نمی‌نماید، همان‌گونه که از «امام» نمی‌کند و آن موردی است که پیامبر دستورات اسلام را به مردم رسانده است، سپس از مخالفت مردم گنهکار ترسی برای پیامبر پدید آمده است، که در اینجا نیز بر خدا دفع دشمن واجب نیست، زیرا عذر مکلفین بعد از اداء شرع به مردم برطرف شده است و آنان راه رسیدن به شرع را دارند.

وجه امتیاز: اگر پیامبر مأموریت دیگری دارد که وقت آن نرسیده تا ابلاغ نماید، در اینجا نیز خداوند باید او را از هرگونه خطر و حادثه‌ای حفظ نماید، تا آن مسئله را در وقت مناسب خود ابلاغ دارد، همان‌گونه که در آغاز ابلاغ حفظ ایشان واجب بود. (۱)

روشن‌ترین عامل غیبت امام عصر علیه السلام

ایراد: چنانچه مخالفان بگویند: اگر چه بر شما واجب نیست وجه علت استتار و غیبت حضرت را به طور حقیقی بیان نمایید، ولی در حدی که ممکن است به بیانی واضح‌تر و روشن‌تر واضح نمایید، که از نظر برهانی بلیغ‌تر و از نظر حجت ظاهرتر باشد!

پاسخ: ما می‌گوییم: از جمله مواردی که بر آن قطع و یقین داریم، این است که مهم‌ترین عامل غیبت حضرت، هجوم ستمگران جهت ظلم و منجر شدن به قتل ایشان سبب خوف بر جان‌شان شده که علت غیبت ایشان گردیده است و به دنبال آن ممانعت ایشان از تصرف

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۸۹ و ۱۹۰، غیبت طوسی / ۶۰ و ۶۱.

و تدبیر در امور عامه مردم می باشد. آری هنگامی که بین ایشان و مقصودشان مانع به وجود آمد، وجوب قیام به امامت از ایشان ساقط گردیده است و هنگامی که بر جان خود خوف داشتند؛ غیبتشان واجب شده و استتارشان لازم گردیده است، همان گونه که «پیامبر» صلی الله علیه و آله در مرحله ای در «شعب ابی طالب» و مرحله ی دیگر در «غار ثور» مخفی شدند و هیچ وجهی برای آن به جز حفظ جانشان در میان نبود. (۱)

ایراد: برای کسی جای آن نیست که ایراد بگیرد، بگوید: «پیامبر» صلی الله علیه و آله از قوم خود مخفی نشد، مگر بعد از آن که تمام آنچه را که واجب بود ابلاغ نماید، اعلام داشته بود و مردم به ایشان در سایه تبلیغ دین هیچ احتیاجی نداشتند.

ولی «امام» علیه السلام چنین نبود، بلکه در ابلاغ دین به وجود ایشان نیاز مبرم بود. و علاوه بر آن، «پیامبر» صلی الله علیه و آله اگر مخفی شد، غیبتش طولانی و متمادی نبود، در حالی که «امام» غیبتی را تحمل نمود که روزگاران متمادی بر آن گذشت و اعصاری بر آن سپری شد.

پاسخ: این که چنین ایرادی وارد نخواهد بود، زیرا مخفی شدن پیامبر صلی الله علیه و آله در «شعب ابی طالب» و «غار ثور» پیش از هجرت بود و در آن آستانه هنوز «پیامبر» صلی الله علیه و آله همه دستورات شریعت را ابلاغ نفرموده بود، چرا که اکثر احکام و معظم قرآن در مدینه نازل شد، پس چگونه اعلام می دارید که همه ی دستورات اسلام را ابلاغ نموده است؟ و اگر چنین بود که طبق گفتار آنان قبل از اعلام همه ی دستورات مخفی شده

باشد، چنین اقدامی حاجت مردم را از تدبیر و سیاست و امر و نهی پیامبر برطرف نمی‌سازد و هیچ کس نیز نمی‌گوید: بعد از اداء شرع دیگر به پیامبر و تدبیر وی نیازی نیست و حتی این مطلب را معاند و دشمن نیز اظهار نمی‌دارد. (۱)

ایراد دیگر: اگر کسی بگوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله آنچه که اکنون به مصلحت ما ارتباط داشته را ادا فرموده و آنچه به آینده‌ی ما مربوط می‌گردد در اعلام آن برای خلق مصلحت نبوده است و به این خاطر استتارشان جایز شمرده شده است.

ولی «امام» نزد شما این چنین نبوده، زیرا تصرف و تدبیر او در هر حال برای خلق لطفی محسوب می‌شده است، لذا برای او در هیچ حال استتار جایز نبوده است؛ بلکه تقویت وی و منع دشمن از او در هر حال لازم بوده است، تا ظاهر شود و مانع تکلیف را برطرف سازد. (۲)

پاسخ: جواب این ایراد همان است که قبلاً گفته شد، زیرا روشن گردید که هر چند «پیامبر صلی الله علیه و آله» آنچه را که مصلحت مسلمانان به آن تعلق داشته را ابلاغ نموده است، ولی در عین حال مردم از امر و نهی و تدبیر وی بی‌نیاز نبوده‌اند، و با این وجود خداوند اجازه داد، تا وی پنهان شود.

«امام» نیز چنین است که باید جان خود را حفظ کند و حفظ جان منحصر به آن نیست، که خداوند دشمن را همیشه عاجز نماید، بلکه

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۹۰، غیبت طوسی / ۶۱.

۲ - غیبت طوسی / ۶۱.

گاه به آن است که امام از دید دشمن مخفی باشد. (۱)
 البته اگر تقویت امام به وسیله فرشتگان مصلحت داشت
 خداوند چنان می‌کرد، ولی چون خداوند او را تقویت نکرد
 و کارهای خدا نیز از روی حکمت و رفع موانع از مکلفین
 است، خواهیم دانست که در تقویت وی مصلحت نبوده، بلکه
 چه بسا مفسده بوده است.

آری بر عهده‌ی جامعه بوده است که به طور مطلق از امام پیروی
 و اطاعت می‌کردند، اگر آنها ملازم وی می‌بودند و او را پیروی
 می‌نمودند او حاضر می‌بود و در میان مردم آثار لطفش باقی و ظاهر
 می‌گشت، ولی چون از اطاعت وی دست برداشتند، خود موجب
 غیبت امام شده‌اند؛ نه این که خداوند بدون مصلحت اجازه غایب
 شدن وی را داده باشد.

آری در اینجا در خصوص علت غیبت بین «پیامبر» و «امام» هیچ
 فرقی وجود ندارد، اگر مصلحت دارد هر دو دارای مصلحت است،
 اگر مصلحت ندارد در هیچ کدام مصلحت نخواهد بود و از لحاظ
 طولانی و عدم طولانی شدن میان آنها فرقی نمی‌کند، زیرا مردم خود
 موجب آن شده‌اند. (۲)

غیبت همراه تقیه

ایراد: اگر مخالفان بگویند: در صورتی که خوف سبب استتار امام

شده است، به اعتقاد شما شیعیان پدران و اجداد ایشان نیز از باب «تقیه» از دشمنانشان خوف داشتند، چرا آنها مخفی نشدند؟

پاسخ: ما قائلیم که پدران امام با این که ملتزم به «تقیه» و عدم تظاهر به امامت خود بوده‌اند، دیگر ترس نداشتند، زیرا امامت خود را آشکار نمی‌نمودند تا سبب خوف آنها شود، ولی «امام زمان» علیه السلام همه‌ی خوف‌ها را بر جان خود احساس می‌کرد، چون بایستی به ناچار با شمشیر در میان مردم آشکار می‌گشت و مردم را به سوی خود دعوت می‌نمود و با هر کس که با وی مخالفت می‌کرد، مجاهدت می‌نمود. پس با این کیفیت چه شباهتی بین ایشان و پدرانشان از لحاظ خوف از دشمنان یافت می‌شود؟

پاسخ دوم: علاوه بر این، هنگامی که پدران و اجدادشان کشته و یا از دار دنیا می‌رفتند، بعد از آنها از اولادشان کسی بوده است، که به عنوان جانشین جای آنها بنشیند و شایستگی امامت را داشته باشد، در حالی که «صاحب الامر» علیه السلام بر عکس آنها بوده، یعنی کسی از فرزندان خود را نداشته که جای ایشان منصب امامت را اشغال نماید، لذا فرقی بسیار روشن وجود داشته است.

البته قبلاً روشن شد که فرق است بین این که «امام» وجود داشته، ولی غایب باشد که احدی یا بیشتر مردم به وی دسترسی نداشته باشند و بین عدم ایشان تا هنگامی که معلوم شود مردم وی را تمکین می‌نمایند، سپس خداوند وی را وجود بخشد.

ایراد: اگر بگویند: چه فرق است بین وجود امام به نحوی که دسترسی به وی ممکن نباشد و بین این که وی در آسمان وجود داشته باشد، به طوری که اخبار اهل زمین بر وی مخفی نباشد، در نتیجه آسمان همانند زمین است، و اگر اخبار ساکنان اهل زمین بر وی پوشیده بماند، بود و نبودش یکسان است؟

پاسخ: این که همین کلام درباره پیامبر انتقال داده می شود، گفته می شود: چه فرقی بین وجود پیامبر می باشد؛ در حالی که پنهان باشد و بین عدم ایشان به این که پیامبر اصلاً وجود نداشته باشد؛ بلکه در آسمان باشد، هر فرقی را آنان در این جا می گویند، ما نیز همان حرف را در پاسخ آنها خواهیم گفت.

دیگر جای آن نیست که بگویند: فرق آن است که پیامبر از نظر همه ی مردم غایب نشد، بلکه پنهانی او از دشمنان وی بود، ولی «امام زمان» علیه السلام از نظر همه غایب شده است.

زیرا ما خواهیم گفت: اولاً: ما یقین نداریم که حضرت از همه ی اولیا و دوستان خود جدا و پنهان شده باشد و صرف امکان این نکته در رد گفتار آنان کافی است.

ثانیاً: «پیامبر» صلی الله علیه و آله هنگامی که در غار پنهان شد از دوستان و دشمنان خود مخفی بود و با ایشان به جز ابوبکر کسی نبود، در حالی که سخن از استتار ایشان بود و مصلحت اقتضا می کرد که احدی از دشمنان و دوستان با وی نباشد. (۱)

اجرای حدود در زمان غیبت

ایراد: اگر گفته شود: وضعیت حدود در زمان غیبت چه خواهد شد؟ اگر حد بر جانی و خائن طبق آنچه شرع آن را واجب شمرده ساقط شود، لازمه‌ی آن این است که دین منسوخ گردد (مدت اجرای آن سپری شده باشد) و اگر حد بر جای خود باقی باشد، پس چه کسی آن را به اجرا در آورد؟

پاسخ: حدودی که افراد خائن مستحق آن هستند در کنار مستحقان آن باقی می‌ماند، اگر چنانچه امام از پرده غیبت آشکار شود و افراد مستحق حدود هنوز در روی زمین باقی و در قید حیات بودند، خود حضرت آن را با بینه یا اقرار بر آنها جاری می‌نماید و اگر چنانچه به سبب مرگشان حدود بر آنها جاری نشد، گناه ترک حدود بر دوش کسانی خواهد بود که موقعیت را از امام سلب نمودند و سبب ترس ایشان گردیده و به غیبت ایشان منجر شد.

البته ناگفته نماند: که چنین اقدامی نسخ برای اقامه حدود تلقی نمی‌شود، زیرا حد هنگامی اقامه‌ی آن واجب است که هم تمکن از آن باشد، هم منعی در میان نباشد و با وجود حائل و مانع اجرای آن ساقط می‌گردد، و در این حال ترک اقامه حدود نسخ تلقی نمی‌شود، زیرا وقتی نسخ محسوب می‌شود که امکان اجرای آن باشد و مانعی در میان نباشد، ولی باز متروک گذاشته شود.

سؤال از مخالفان: اگر شما اهل حل و عقد در بین خود بر اختیار

امام قادر نباشید، اجرای حدود در میان شما چه حکمی دارد؟

اگر اظهار داشتید: ساقط می شود؛ چنین پدیده‌ای نسح محسوب می‌گردد؛ طبق آنچه که ما را بر آن ملتزم دانستید.

اگر گفتید: حدود در کنار مستحقان آن به جای خود باقی می‌ماند، که البته این همان پاسخ ما به شما خواهد بود، و در نتیجه حرفتان با ما یکی می‌باشد.

ایراد: اگر گفته شود: «ابوعلی»^(۱) اظهار داشته است: در زمانی که اهل حل و عقد قادر بر نصب امام نمی‌باشند، خداوند کاری می‌کند که جای اقامه حدود را بگیرد و مانع تکلیف را برطرف سازد.

ایراد: نیز «ابو هاشم» گفته است: اقامه حدود دنیوی است و به دین ارتباطی ندارد.

پاسخ: این که اگر ما گفتار «ابوعلی» را بپذیریم، ضرر به اعتقاد ما نمی‌زند، زیرا امام تنها برای اجرای حدود منصوب نشده است، تا زمانی که حدود اجرا نشود دلالت امامت منتقض گردد، بلکه اجرای حد تابع شرع است، و به همین خاطر گفتیم: اگر دست ما باز نباشد ممکن است اجرای آن واجب نشود، یا این که زمان ظهور امام اجرای آن بر گریبان مستحقین آن باقی بماند، و هم جایز است خداوند چیزی را جانشین حدود نماید، پس اگر گفته «ابوعلی» را بپذیریم، اعتقاد ما در لزوم وجود امام منتقض نمی‌گردد.

پاسخ ابو هاشم: اما گفته «ابو هاشم» که اظهار داشته است: اقامه

۱ - منظور «ابو علی جبائی»، «محمّد بن عبدالوهاب بن عبدالسلام» متوفای سال ۳۰۳ از بزرگان معتزله اهل سنت می‌باشد.

حدود در امور دنیوی است، و به امور دینی مربوط نیست، این گفتار را نیز نمی‌توانیم قبول کنیم، زیرا اجرای حد به عنوان عبادت واجب است و اگر برای مصلحت دنیوی می‌بود واجب نمی‌شد.

علاوه بر آن، اقامه حدود نزد ایشان بر وجه کیفر و عذاب، جزئی از عقاب خواهد بود که برخی از آن در دنیا به خاطر مصلحت مقدم انداخته شده، و با چنین کیفیت، چگونه اجرای آن را برای مصالح دنیوی برشمرده است؟!، بنابراین اعتقاد ایشان باطل است.^(۱)

کیفیت رسیدن به حق در زمان غیبت

ایراد: اگر گفته شود: در زمان غیبت امام، چگونه می‌توان

به حق رسید؟

اگر شما گفتید: راهی برای رسیدن به حق وجود ندارد، در نتیجه مردم را نسبت به همه‌ی امورشان در حیرت و گمراهی و شک قرار داده‌اید.

و اگر اظهار داشتید: به وسیله‌ی دلایل به حق می‌توان رسید. گفته می‌شود: چنین گفتاری با وجود ادله، تصریح به بی‌نیازی از امام می‌باشد.

پاسخ: این که می‌گوییم: حق بر دو قسم است: عقلی و سمعی (شنیدنی).

حق عقلی: آن است که به وسیله ادله‌ی آن می‌توان به آن رسید.

۱- بحارالانوار: ۵۱ / ۱۹۳، غیبت طوسی / ۶۴.

حق سمعی: آن حقوقی است که، ادله معین شده از گفتار پیامبر و اقوال «ائمہ» معصومین علیہم السلام از فرزندان ایشان آنها را بیان کرده‌اند و آن‌ها چیزی از حقوق را فروگذار ننموده‌اند.

علاوه بر این، نیازی برای ما نیست که از این طریق، نیاز خود را به امام ثابت کنیم، زیرا قبلاً گفته شد، جهتی که در هر حال و زمان ما را به امام محتاج می‌گرداند، قاعده لطف است و چیز دیگری جای آن را نمی‌گیرد.

و نیاز به «حق سمعی» نیز معلوم است، زیرا نقل اگر چه از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله و پدران امام علیہم السلام در همه‌ی آنچه بشر در شریعت به آن احتیاج داشته‌رسیده است، ولی ممکن است ناقلان اخبار از روی تعمد یا اشتباه حقیقت را نقل نکرده باشند، در نتیجه یا آثار اهل بیت به سوی مردم قطع شده، یا به دست کسانی رسیده که نقل از سوی آنان اعتباری ندارد و این مطلب در «تلخیص الشافی» مفصل ذکر شده است.

ایراد: اگر مخالفان ما بگویند: بر فرض که برخی از ناقلان حقایق را کتمان کرده‌اند، بعضی از آنها به شریعت برمی‌گردد، که در روشن شدن آن به بیان «امام» احتیاج می‌باشد و حق به جز به وسیله امام شناخته نمی‌شود و خوف امام از قتل به طور مستمر و همیشگی است، بنابراین غیبت امام در این صورت چگونه می‌باشد؟

اگر گفتید: امام جهت تبیین شرع باید ظاهر شود، اگر چه تامین جانی نداشته باشد، لازم می‌آید که ترس از کشته شدن موجب غیبت امام نشود، و لازم است حتماً ظاهر گردد.

و اگر بگویند: ظاهر نمی شود و تکلیف آن مورد که پوشیده است ساقط می گردد، شما ترک اجماع کرده و از آن بیرون رفته اید. زیرا مطلبی که مورد اجماع امت قرار گرفته، این است که آنچه را «پیامبر» صلی الله علیه و آله تشریح و بیان فرموده، تا روز قیامت برای همه ی امت می باشد. اگر بگویند: تکلیف ساقط نمی گردد، چنین سخنی تکلیف مافوق طاقت بشری است و واجب کردن چیزی است، که راهی به سوی آن نمی باشد.

پاسخ: این که جواب این سؤال ها در «تلخیص الشافی» به طور کامل گفته شده است، و اجمال آن این است که: اگر خداوند متعال بداند در زمانی که غیبت امام طولانی می شود و از ترس دشمنان در خفا باقی می ماند و قسمتی از احکام واجب دین قطع می شود، قهراً تکلیف را از کسانی که دست رسی به آن ندارند ساقط می گرداند. پس هنگامی که به وسیله ی اجماع پی بردیم که تکالیف دینی تا روز قیامت بر تمام افراد امت مستمر و ثابت است، خواهیم دانست که اگر چیزی از دستورات دین قطع شود و به ما نرسد، حتماً در زمانی است که می توانست ظاهر شود و خود را نشان دهد و مردم را راهنمایی کند و از سرپیچی خدا بترساند. (۱)

کلام سید مرتضیٰ علیه السلام در علت غیبت

«سید مرتضیٰ» علیه السلام می فرماید: بعید نیست که در اینجا اموری

فراوان به ودیعت نزد «امام» علیه السلام نهاده شده، ولی هنوز به دست ما نرسیده باشد، و اگر چه ناقلان آنها را کتمان نموده و نقل نمی نمایند و با این حال تکلیف از خلق ساقط نمی گردد، زیرا هنگامی که سبب غیبت، خوف امام از ناحیه عاملان بوده که وی را می ترساندند، مردم خود سبب غیبت شده اند که موجب از دست دادن قسمتی از دین گردیده است.

چنانچه مردم خود علت نبودن امام و عدم تصرف ایشان در امور مردم شده اند، لذا آنان به ناچار موجب غیبت گردیده اند و اگر ترس بر طرف می گردید، مسلماً امام آشکار می گشت و با تصرف در دین و دنیای مردم لطف و جودش حاصل می شد، و آنچه از مردم پنهان بوده به سبب ایشان آشکار می گشت. پس هرگاه ظاهر نگردد مکلف خود باعث از دست رفتن برخی از احکام دین و عدم حضور امام گردیده است، این بیان محکمی است که مطابق با مقتضای اصول است. (۱)

نظر عالم شیعی در علت غیبت

یکی از دانشمندان (شیعی) اظهار داشته است: علت این که «امام» علیه السلام از دوستان خود غایب شده، این است: که خوف داشته است که خبر ایشان شایع گردد و شیعیان در اجتماعات خود با ابراز خوشحالی خبر ملاقات وی را بر یکدیگر اظهار دارند و چنین چیزی به خوف از دشمنان منجر شده و اگر چه مقصود آنها نبوده است.

۱ - بحار الانوار: ۱۹۴/۵۱ و ۱۹۵، غیبت طوسی / ۶۶.

ایراد: البته این پاسخ ضعیف است، زیرا عقلای شیعه چنان نیست که برای آنها مخفی باشد و در مجالس و اجتماع خود خبری را افشا کنند، تا موجب ضرر بر امام و خودشان باشد. لذا چگونه چنین اخباری را انتشار می دهند؛ با این که می دانند چنان ضرر فاحشی را به دنبال دارد؟ بلی ممکن است یک یا دو نفر چنین اخباری را اشاعه دهند، ولی جماعت آنان چنین نخواهند بود. علاوه بر این که چنین شیعیانی خود سبب شده اند که از امام خود انتفاع نبرند و از ملاقات او تمکن پیدا نکنند. (۱)

پاسخ دانشمندی دیگر: عالمی دیگر از شیعیان در پاسخ از اشکال گفته است: علت غیبت «امام زمان» علیه السلام از نظر دوستان، وجود دشمنان وی بوده است، زیرا نفعی که عامه ی مردم اعم از دوست و دشمن به وسیله امام می برند، در صورتی قابل تصور است که امام امرش نافذ و دارای بسط ید باشد، تا در نتیجه او بدون مانع و منازع ظاهر گردد و دست به تصرف کارها زند و معلوم است که دشمنان میان امام و مردم فاصله به وجود آوردند و او را از تصرف در امور منع نمودند. البته ظاهر شدن ایشان نزد برخی از دوستان به طور سری نیز فایده ندارد، زیرا نفعی که از تدبیر در امت انتظار می رود؛ به جز با ظهور ایشان برای همه و نفوذ امر برای جامعه تمام و کامل نمی شود، پس علت غیبت امام که خود لطف و مصلحتی است، برای جمیع امت خواهد بود. (۲)

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۹۵، غیبت طوسی / ۶۶.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۹۵، غیبت طوسی / ۶۷.

ایراد به پاسخ: ممکن است کسی به پاسخ اعتراض کند، بگوید: دشمنان دین اگر چه بین امام و ظهور و تصرف امام حائل شده‌اند، ولی آنان بین امام و دوستان اختصاصی حضرت که به پیروی و اطاعت نمودن از ایشان معتقدند مانع نشده‌اند، پس اگر برای چنین ملاقات‌های ویژه نفعی نباشد به خاطر این که امام نافذ الامر برای همه است، در نتیجه چنین مطلبی خود تصریح به آن است که هیچ نفعی در ملاقات ویژه از زمان شهادت «امیر مؤمنان» علیه السلام تا زمان «امام عصر» علیه السلام وجود نداشته است، چون امام نافذ الامر برای همه مردم می‌باشد.

پاسخ شیخ طوسی: باید گفته شود: چنین گفتار از افرادی است که در سخن خود تامل نمی‌کنند، علاوه بر این که اگر مسلم شود که انتفاع به وسیله امام ممکن نیست، مگر این که برای همه مردم ظهور کند و امرش در میان همه نافذ باشد، یک لازمه‌ی فاسدی را به دنبال خواهد داشت و آن این است که، آن تکلیفی که در سایه لطف ویژه و ملاقات اختصاصی تحقق می‌یابد از مردم ساقط شود. (۱)

کلام سید مرتضی علیه السلام

«سید مرتضی» (۲) می‌فرماید: این که مخالفان از ما می‌پرسند: چرا

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۱۹۶، غیبت طوسی / ۶۷.

۲ - علم الهدی، «علی بن احمد موسوی» بغدادی معروف به «سید مرتضی» علیه السلام متوفای در سال ۴۳۶، برادر بزرگتر و نابغه نامی مرحوم «سید مرتضی» از پیشوایان فقهاء و متکلمین و نوابغ علمای شیعه است، «سید مرتضی» فرزند طاهر ذوالمناقب، بزرگترین شخصیت علوی عصر سلاطین آل بویه در بغداد

امام برای دوستان خود آشکار نمی‌شود؟ سؤالی بی اساس است! زیرا اگر مقصود آنها این است که لطف^(۱) ولی برای ما حاصل نیست، در نتیجه آنان تکلیفی نخواهند داشت.

پاسخ: این که چنین ایرادی وارد نیست؛ چرا که برای دوستان امام در زمان غیبت لطف حاصل است، زیرا هنگامی که دوست بداند امامی برای او هست، ولی غایب می‌باشد و بالاخره انتظار ظهور وی را در ساعتی می‌کشد، دست او را در هر حال باز می‌گذارد و قهراً از امر و نهی وی می‌ترسد و از ارتکاب زشتی‌ها اجتناب می‌ورزد و واجبات را انجام می‌دهد، در نتیجه غایب بودن امام در نظر دوستانش

و نوه دختری ناصر کبیر است که در مازندران قیام نمود و با سلاطین سامانی جنگید و بسیاری از مردم آن سامان به وسیله‌ی ایشان شیعه شدند.

«سید مرتضی» از مشهورترین شخصیت علمی عصر خویش بود و نزد خلفای عباسی و توده مردم محترم می‌زیست، وی بزرگترین شاگرد «شیخ مفید» و استاد «شیخ طوسی»رحمۃ اللہ علیہ و در علوم فقه و اصول و کلام و فنون ادب و لغات عرب سرآمد همه فقهای عصر محسوب می‌شد.

«ابن خلکان» می‌نویسد: «وی پیشوای دانشمندان مخالف و موافق عراق بود، علمای عراق در مسایل علمی به درگاه وی رو می‌آوردند و علوم خود را از او می‌گرفتند و بدین گونه اخبار علو اندیشه‌اش در جهان منتشر گشت و آثار علمیش بر سر و زبان نوع قرار گرفت».

کتاب‌های مهم ایشان مثل: الذریعه و خلاف در اصول، امالی، تنزیه الانبیا، مقنع در غیبت، شافی در کلام از تصنیفات مشهور اوست، شیخ این کتاب را خلاصه کرده و «تلخیص الشافی» نام نهاده است.

۱ - «لطف» در اینجا به معنای دوری از گناه و نزدیک شدن به اطاعت موجب تقرب الهی است.

مثل آن است که امام در شهری و دوستان او در شهری دیگر باشند، بلکه چه بسا ملاحظه دوستان از امام در زمان غیبتش بیشتر باشد، زیرا در حال غیبت دوستان احتمال می دهند، امام در شهری نزدیک آنها باشد و کارهای آنان را زیر نظر داشته باشد، ولی اگر در شهر معین دیگری بود، چه بسا دوری آن سبب ازدیاد غفلت آنها می شد.

سؤال: اگر مخالفان بگویند: ما به حصول لطف برای دوستان امام

اعتراف می کنیم، ولی چرا امام برای دوستان آشکار نمی شوند؟

پاسخ: ما می گوئیم: ظهور ایشان برای دوستانشان در هر حال

واجب نیست، پس سؤال از ریشه ساقط می شود، علاوه بر این که لطف امام از راه دیگری برای دوستان می باشد، به این که دوستان به وسیله امام به همه مطالب شرعی و ثوق پیدا می کنند و اگر چنین اعتمادی نبود و ثوق حاصل نمی شد و احتمال می دادند بیشتر مسائل شرعی به دست آنها نرسیده و یا پوشیده شده و یا غیر آن رسیده است. بدین جهت زمانی که به وجود اقدسش اطمینان داشتند، از همه ی این احتمالات و تحیرات مصون می مانند، بنابراین چنین لطفی نیز مخفی نمی باشد. (۱)

راز مخفی بودن تولد امام عصر علیه السلام

«شیخ طوسی» رحمته الله می فرماید: این که ولادت حضرت «صاحب

الزمان» علیه السلام مخفی بود امری خارق عادت نبود، زیرا نظیر آن در داستان

تولد پادشاهان زیاد دیده شده و می شود، چنانچه علمای ایران و مورخین داستان آنها را نقل کرده اند. همانند داستان «کیخسرو» که مادرش حمل و ولادت فرزند خود را مخفی کرد، وی دختر پسر «افراسیاب» پادشاه ترکستان بود، جدّ او «کیکاووس» می خواست وی را به قتل برساند، که مادر او وی را پنهان کرد، تا زمانی که متولد گردید، داستان او را کتب تواریخ از جمله «طبری» ذکر کرده است.

نیز مانند داستان حضرت «ابراهیم» علیه السلام که قرآن آن را ذکر کرده و مادرش او را به طور پنهانی زایمان نمود و وی را در غار پنهان کرد، تا به حد بلوغ رسید.

نیز مانند قصه «موسی» علیه السلام که مادرش از بیم جان وی و از ترس فرعون او را مخفی زایمان کرد، که هیچ کس از آن باخبر نشد و او را در صندوق قرار داد و به دریا افکند که در قرآن ذکر شده است.

نظیر آن داستان حضرت «صاحب الزمان» علیه السلام می باشد، که حمل و تولد ایشان نیز مخفی و پنهان بود و با وجود کثرت این داستانها چگونه تولد «امام زمان» علیه السلام به طور مخفی از داستانهای خارق العاده محسوب می گردد؟!

البته برخی از مردم که از کنیزی فرزندی دارند و او را از همسر خود در مقطعی از زمان مخفی می نمایند، تا این که وفات او فرا می رسد و بعد از آن به وجود فرزند اقرار می نمایند و وضعیت را آشکار می سازند، یا در میان مردم کسانی یافت می شوند، که فرزندی دارند و او را پنهان می کنند، از ترس این که نکند خویشان او را به طمع ارث بکشند!

بنابراین میلاد «امام زمان» علیه السلام نباید باعث تعجب شود، با این که نظایر آن زیاد دیده می شود.

چه بسیار دیده می شود افرادی هستند که سال ها بعد از مرگ پدرشان نسب خود را اظهار و ثابت می نمایند، در حالی که قبلاً هیچ کس آنها را نمی شناخته است، نیز دیده می شود افرادی که به وسیله شهودی که پدرانشان پنهان از خویشان و از ترس همسر خود شاهد گرفته بودند و بعد وصیت کرده اند که به موقع آن را اظهار دارند. و نسبشان ثابت گشته است، یا بعد از مرگ پدر شهود گواهی به صحت عقد آن مرد با زنی را داده و فرزندی از آنها پدید آمده که طبق حکم شرع او را به آن زن و مرد منسوب دانسته اند.^(۱)

علت تولد حضرت به طور غیر عادی

خبر ولادت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام به جهاتی چند بیش از جهاتی که در شرع و از راه انساب ثابت می گردد به ما رسیده، که به اذن خدا برخی از آنها را ذکر می نمایم.

اما در این که «جعفر بن علی» (کذاب) عموی امام زمان گواهی شیعه‌ی امامیه را درباره میلاد فرزند برادرش «امام حسن عسکری» علیه السلام در زمان حیات حضرت انکار ورزید و بعد از حضرت وجود فرزندش را دفع نموده و میراث او را تصاحب کرد و حرکتی از خود نشان داد، تا حدی که سلطان وقت را وادار نمود که کنیزان «امام حسن عسکری» علیه السلام

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۰۰ و ۲۰۱، غیبت طوسی / ۷۳ و ۷۴.

را زندان کند، تا مشخص گردد که آیا آنان به وجود فرزندی آبستن هستند؟ یا در خود فرزندی نمی بینند؟ تا با نبود فرزند بر نبودن امام تاکید ورزد و در کار خود جسور و گستاخ گردد و کسانی که ادعا کنند بعد از «امام حسن عسکری» علیه السلام فرزندی به عنوان امام وجود دارد، خونشان را مباح بشمارد و جهت سزاواری خود به خلافت خون آنان را بر زمین بریزد، اینها مسائلی است که مورد اعتماد افراد قرار گرفته و احدی در آنها شبهه نمی کند.

زیرا همه ی مسلمین بر این مطلب اتفاق دارند که «جعفر کذاب» همانند انبیا که معصوم بوده اند معصوم نبوده و از وجود امام بدین خاطر امتناع می ورزیده و حق را انکار می کرده و ادعای باطل سر می داده است، بنابراین خطا و اشتباه بر او جایز بوده است، همان گونه که قرآن کریم ماجرای پسران یعقوب - که «یوسف» علیه السلام برادرشان را در چاه انداختند و بعد او را به قیمت ناچیزی فروختند - را بیان نموده است، با این که آنها فرزندان پیامبر بوده اند و حتی برخی از اهل سنت آنها را از انبیا برشمردند.

آری هنگامی که چنین حرکتی از فرزندان پیامبر صادر گردد! چگونه نظیر آن از «جعفر بن علی» با فرزند برادرش تحقق نیابد؟ و نسب و خویشاوندی وی را جهت طمع در ارث انکار نوزد، آیا هیچ کس این مطلب را جز به خاطر، دشمنی و نابخردی انکار می ورزد؟^(۱)

ایراد: اگر مخالفان بگویند: چگونه ممکن است «امام حسن

عسکری علیه السلام فرزندی داشته باشد، با این که در بیماری که منجر به وفاتشان شد، وصیت خود را در خصوص موقوفات و صدقات به مادرش «ام‌الحسن» ارتباط داد و وی را وصی خود نمود، تا درباره آن نظارت داشته باشد و اگر چنانچه دارای فرزندی بود در وصیت خود از او یاد می‌کرد؟

پاسخ: این که حضرت چنین اقدامی را بدین خاطر انجام داد، تا مقصود خود را در مخفی کردن ولادت فرزندش کاملاً به اتمام برساند و حال تولد فرزند را از نظارت سلطان وقت پوشانده نگه دارد، و اگر چنانچه نامی از او می‌برد؛ یا وصیت خود را به او ارتباط می‌داد، مقصودش حاصل نمی‌شد، به ویژه که آن حضرت هنگام وفات طبعاً باید رجال دولت و نزدیکان خلیفه و قضات را در خانه‌اش بر وصیت خود گواه می‌گرفت و بدین جهت با اهمال در یادآوری از فرزند، پنهان بودن را به اتمام رسانید، تا جان او را با ترک اطلاع رسانی حفظ نماید. پس کسی که این ماجرا را دلیل بر باطل بودن ادعای شیعه امامیه نسبت به وجود فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام برشمرده، دور از عقل و عادات مرسوم رفتار کرده است!

علاوه بر این، نظیر این وصیت را «امام صادق» علیه السلام انجام داد، چنانچه پنج نفر وصی انتخاب کرد؛ که نخستین آنها «منصور» خلیفه عباسی سلطان وقت بود و فقط فرزند خود «امام کاظم» علیه السلام را وصی ننمود، بلکه بعد از منصور «ربیع» و «قاضی» و «جاریه» او مادر فرزندش «حمیده بربریه» و در خاتمه فرزند «موسی بن جعفر» علیه السلام را مجموعاً

وصی خود نمود، تا امر فرزندش مستور و جانش از خطر محفوظ بماند و در کنار فرزندش احدی از فرزندان خود را ذکر نکرد، چرا که شاید بعد از امام در میان آنها کسی بود که به این بهانه ادعای امامت نماید و با حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام به رقابت و منازعه برخیزد و البته اگر در میان فرزندان، حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام معروف و مشهور نبود، چنانچه همه او را از حیث فضیلت و علم می شناختند، قطعاً حضرت نام او را در وصیت خود ذکر نمی کرد و بر غیر از ایشان اکتفا می نمود، همان گونه که «امام حسن عسکری» علیه السلام پدر امام زمان چنین انجام داد. (۱)

سؤال: اگر گفته شود: طبق اعتقاد شما شیعیان از زمان ولادت حضرت «مهدی» علیه السلام تا کنون که بسیار طولانی است، احدی مکان ایشان را نمی داند، و محل استقرار ایشان برای کسی معلوم نمی باشد و کسی که قولش مورد اعتماد باشد، خبری از ایشان نمی آورد و چنین اعتقادی امری خارق عادت است، زیرا هر کس که به خاطر ظلم و ستم برای حفظ جان خود، یا غیر آن مخفی شده است؛ مدت مخفی بودنش، کوتاه بوده و حتی به بیست سال نمی کشیده و نیز مدت مخفی بودنش از همه پنهان نمی شده و به ناچار برخی از دوستان و اهلس مکان او را می دانستند و یا از او خبر می آوردند و حال آن که اعتقاد شما چنین نیست. (۲)

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۰۲، غیبت طوسی / ۷۵ و ۷۶.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۰۲ و ۲۰۳.

پاسخ: این که مطلب چنان نیست که شما اظهار می دارید، زیرا «شیعه امامیه» معتقد است: جمعی از یاران «امام حسن عسکری» علیه السلام که در حیات حضرت بوده و از اصحاب و یاران و خواص ایشان بعد از وفاتش و از وسایط بین ایشان و شیعیانش بوده اند (افراد معروفی که بعداً نام آنها را ذکر خواهیم کرد) آنان معالم دینی را برای شیعیان نقل می کردند و پاسخ های حضرت را در مسائل به سوی آنها می رساندند و هزینه ها و مالیات های اسلامی (خمس و زکات) را از مردم می گرفتند، آن جماعتی که حضرت آنها را در حیات خود تعدیل نموده و در وقت خود آنان را امناء خویش بین مردم اعلام داشته بود، آنها را ناظر بر ملک های خویش و برپادارنده امور خود قرار داد و با نام ها و نشانه ها و نسب هایشان آنان را معرفی نمود، همانند: «ابی عمرو عثمان بن سعید» روغن فروش، و فرزند ایشان «ابی جعفر محمد بن عثمان بن سعید» و غیر آنها بودند که به زودی اخبار آنها را نقل می نماییم، کسانی که دارای عقل، امانت، وثافت، درایت، فهم، تحصیل و عظمت بودند، افرادی که نزد سلطان وقت به خاطر بزرگی منزلت و بلندی جایگاه معظم، و به خاطر امانت داری و اشتهار عدالتشان محترم شناخته شده بودند، که حتی اگر دشمن بر آنان فشار می آورد، سلطان از آنها حمایت می نمود و دفع شر می کرد، آری چنین بحثی اعتبار کلام شما را ساقط می نماید و جای آن نیست که بگویید: کسی «صاحب الزمان» علیه السلام را ندیده و یا نمی بیند.

ناگفته نماند: که بعد از شهادت «امام حسن عسکری» علیه السلام باز مدت

زمانی اخبار امام زمان به وسیله‌ی این افراد که رابطه میان حضرت و شیعیان بودند به آنها می‌رسید، اینان که سفرای امام بودند، نیز مردمی موثق به شمار می‌آمدند و به ملاحظه این ویژگی‌ها شیعیان در امور دینی به آنها مراجعه می‌کردند.

البته قبلاً در اخبار از پدران «امام» علیهم‌السلام نقل شده، فرمودند: برای «قائم» دو غیبت هست: «که دومی آن از اولی طولانی‌تر خواهد بود، در غیبت اول خبر از ایشان به مردم می‌رسد، ولی در غیبت دوم از ایشان خبر به مردم نمی‌رسد.» که البته دقیقاً این اخبار به منصفه ظهور گذاشته شده و با خارج موافقت نموده است.

در نتیجه غیبت حضرت و ارتباط با ایشان از مسائل خارق عادت نخواهد بود. (۱)

غیبت اولیاء خدا امری عادی

از آنجا که چه بسا غیبت حضرت «صاحب الامر» علیه‌السلام به نظر برخی اشکال تراشان مغرض سبب تشکیک و تردید شود و بعضی از دشمنان دین از این گوشه سوء استفاده نمایند و جهت تضعیف اسلام ایرادهای واهی مطرح کنند، چه مناسب است نگاهی به غیبت‌های اولیاء و پیامبران الهی بیفکنیم؛ تا معلوم گردد غیبت حضرت امری خارق العاده نخواهد بود.

طبق نوشته مورخان «خضر پیامبر» علیه‌السلام از زمان «موسی» علیه‌السلام تاکنون

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۳، غیبت طوسی / ۷۶ و ۷۷.

به اعتقاد بیشتر مسلمانان و امت اسلامی زنده است و جایگاه و استقرارش معلوم نیست، و احدی از صحابی از او خبر ندارد، به جز این که قرآن داستانی از ایشان و «موسی» علیه السلام نقل می‌کند.

به گمان برخی از مردم او گاهی آشکار می‌گردد، کسی که او را می‌بیند، گمان می‌کند، که یکی از زهاد است و چون از کنار او ناپدید گردد، می‌پندارد که او «خضر» علیه السلام بوده است، او را موقع دیدن نمی‌شناسد و گمان نمی‌کند که او «خضر» علیه السلام باشد، بلکه او را یکی از مردم معاصر خود می‌بیند.

همین طور قصه «موسی بن عمران» علیه السلام و غیبت ایشان از وطن که از فرعون و قوم او فرار کرد و قرآن آن را نقل نموده است و طوری بوده که هیچ‌کس در آن زمان از وی اطلاعی نداشته است و احدی «موسی» علیه السلام را نمی‌شناخت، تا این که خداوند وی را به عنوان پیامبر مبعوث نمود و او به دعوت خلق برخاست و دوست و دشمن او را شناختند!

نیز داستان «یوسف بن یعقوب» علیه السلام که پیغمبری معروف بود و یک سوره‌ی قرآن متضمن پوشیده ماندن خبر غیبت او از پدرش می‌باشد، با این که پدرش «یعقوب» علیه السلام پیامبر خدا بود و صبح و شام بر او وحی می‌شد، با این حال از غیبت پسرش «یوسف» علیه السلام خبر نداشت و حتی برای فرزندانش نیز پوشیده بود، تا جایی که فرزندان یعقوب از فلسطین به مصر می‌آمدند و بر «یوسف» علیه السلام وارد می‌شدند و با وی معامله و داد و ستد می‌نمودند، ولی او را نمی‌شناختند، در این راستا سال‌ها و زمان‌ها گذشت، آن گاه خداوند واقعیت امر را بر آنها

مکشوف داشت و خبر زنده بودن «یوسف» علیه السلام آشکار گشت و خداوند او را با پدر و برادرانش در یک جا گرد آورد، در صورتی که امروز چنین داستانی عادتاً برای ما اتفاق نمی افتد و مانند آن را نمی شنویم.

دیگر داستان «یونس بن متی» علیه السلام پیامبر خدا که از قوم خود فرار کرد، در زمانی که قوم او به مخالفت خود افزودند و او را سرزنش کردند و او نیز از میان آنها گریخت و از همه آنها پنهان گردید، به طوری که هیچ کس نمی دانست او کجاست.

خداوند او را در شکم ماهی مخفی کرد و تا پایان مدت طبق مصلحتی او را زنده نگاه داشت، سپس او را بیرون آورد و سالم به سوی قومش باز گردانید.

این نیز خارج از عادت و عرف ماست، ولی قرآن ناطق درباره آن سخن رانده و تمام مسلمانان آن را باور دارند.

نیز داستان «اصحاب کهف» است که قرآن در این باره صحبت کرده و متضمن شرح حال آنهاست، آنان به خاطر حفظ دینشان از قوم ضد خدا و دین فرار کردند و اگر قرآن در این باره صحبت نکرده بود، به طوری مخالفان ما آن را انکار می کردند، تا بتوانند غیبت «امام عصر» علیه السلام را انکار ورزند.

ولی خداوند متعال اعلام داشته است؛ که آنان سیصد و نه سال از نظر قوم خود پنهان و با حالت ترس در غار باقی ماندند، تا آن که خداوند آنها را زنده گردانید و به سوی قوم خود برگشتند، آری داستان آنها مشهور است.

نیز داستان آن مردی که «صاحب‌اللاغ» بود و اهل کتاب وی را پیامبر می‌دانند، ماجرای وی در قرآن آمده است، خداوند او را صد سال میراند، سپس وی را زنده کرد؛ در حالی که طعام و نوشیدن او تغییر نکرده بود، و چنین امری خارق‌العاده تلقی می‌شد، و هنگامی که آنچه را یاد آور شدیم قصه‌های معروف و شدنی بوده، چگونه ممکن است غیبت «صاحب‌الزمان» علیه السلام را خارق‌عادت تلقی کرد و منکر شد؟! آری اگر مخالفان ما افرادی ده‌ری (مادی) باشند و خدا را از ایجاد این گونه وقایع عاجز بدانند و آن‌ها را محال بشمارند، ما با آنها از غیبت سخن نمی‌گوییم، بلکه نخست از «توحید» و «قدرت خدا بر همه چیز» برای آنان سخن رانیم! (۱)

فرمان به صدوق در نوشتن رساله غیبت

شیخ فقیه «ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی» معروف به «صدوق» رضی الله عنه می‌فرماید: «انگیزه من در تألیف کتاب «کمال‌الدین و تمام‌النعمه» آن بود که چون آرزویم در زیارت «علی بن موسی الرضا» علیه السلام برآورده شد؛ به نیشابور برگشتم و در آنجا اقامت گزیدم، آنگاه دیدم بیشتر شیعیانی که نزد من رفت و آمد می‌کنند در امر غیبت حیرانند و درباره «امام قائم علیه السلام شبهه‌دارند، و از راه راست منحرف گشته و به رأی و قیاس روی آورده‌اند، پس با استمداد از اخبار وارده از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام، تلاش خود را در ارشاد

ایشان به کار بستم، تا آنها را به حق و صواب راهنمایی کنم. تا این که شیخی از اهل فضل و علم و شرف که از دانشمندان قم بود، از بخارا بر ما وارد شد، من به جهت آن که وی دیندار و خوش فکر و راست کردار بود، از دیر زمان آرزوی ملاقات او را داشتم و مشتاق دیدار او بودم و او «شیخ نجم‌الدین محمّد بن حسن بن محمّد بن احمد بن علی بن صلت»^{علیه السلام} بود، و پدرم از جدّ او «محمّد بن احمد بن علی بن صلت» روایت می‌کرد و علم و عمل و زهد و فضلش را می‌ستود و «احمد بن محمّد ابن عیسی» با آن فضل و جلالتی که داشت؛ از «ابوطالب عبدالله بن صلت قمی» روایت می‌کرد و باقی بود تا آن که «محمّد بن حسن صفّار» او را دیدار کرد و از او روایت نمود.

من در این راستا که خدای تعالی مرا به این شیخ که از این خاندان رفیع بود، رسانید؛ او را سپاس گفتم که دیدارش را نصیبم ساخت و به برادریش گرامیم داشت و دوستی و صفایش را به من ارزان فرمود؛ یک روز که برایم سخن می‌گفت؛ کلام یکی از فلاسفه و منطقیان بزرگ بخارا نقل کرد که وی را دربارهٔ قائم^{علیه السلام} حیران ساخته بود.

آنگاه من فصولی در اثبات وجود آن حضرت^{علیه السلام} بیان کرده و اخباری از پیامبر اکرم^{صلی الله علیه و آله} و ائمه اطهار^{علیهم السلام} در غیبت آن امام^{علیه السلام} را روایت کردم و او بدان اخبار آرامش یافت و شک و تردید و شبهه را از قلب او زائل ساخت و احادیث صحیحی را که از من فرا گرفت، به سمع و طاعت و قبول و تسلیم پذیرفت، و از من درخواست کرد که در این موضوع کتابی برایش تألیف کنم؛ من نیز درخواست او را پذیرفتم و به او وعده دادم که هرگاه خداوند وسائل مراجعتم را به

محل استقرار و وطنم «شهر ری» فراهم کند؛ به گردآوری آنچه خواسته است اقدام نمایم.

در این میان، شبی درباره آنچه در شهر ری باز گذاشته بودم از خانواده و فرزندان و برادران و نعمت‌ها اندیشه می‌کردم، که ناگاه خواب بر من غلبه کرد و در خواب دیدم، گویا در مکه هستم و به گرد بیت الله الحرام طواف می‌کنم و در شوط هفتم به حجر الاسود رسیدم، آنرا استلام کرده و بوسیدم و این دعا را می‌خواندم: این امانت من است که آنرا تأدیه می‌کنم و پیمان من است که آنرا تعاهد می‌نمایم، تا به ادای آن گواهی دهی؛ آنگاه مولایمان «صاحب الزمان» علیه السلام را دیدم که بر در خانه کعبه ایستاده است و من با دلی مشغول و حالی پریشان به ایشان نزدیک شدم، حضرت در چهره من نگرست و راز درونم را دانست، بر او سلام کردم و ایشان پاسخ مرا داد، آنگاه فرمود: چرا در باب غیبت کتابی تألیف نمی‌کنی تا اندوهت را زائل سازد؟ من عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! درباره غیبت پیشتر رساله‌هایی تألیف کرده‌ام، فرمود: نه، به آن طریق، اکنون تو را امر می‌کنم، که درباره غیبت کتابی تألیف کنی و غیبت انبیاء علیهم السلام را در آن بازگو نمایی، آنگاه حضرت گذشت.

من از خواب بیدار شدم، برخاسته و تا طلوع فجر به دعا و گریه و درد دل کردن و شکوه نمودن پرداختم و هنگامی که صبح فرا رسید به تألیف این کتاب اشتغال یافتم، تا امر ولی و حجت خدا را امثال کرده باشم، در حالی که از خدای تعالی کمک می‌خواهم و بر او توکل

می‌نمایم و از تقصیرات خود آمرزش می‌طلبم و توفیق من به واسطه اوست، بر او توکل نموده و به سوی او باز می‌گردم.»^(۱)

دلیل دیگر بر وجود قائم علیه السلام و غیبت ایشان

دلیل دیگر: از جمله دلایلی که امامت حضرت «صاحب الامر» علیه السلام و صحت غیبت ایشان را به اثبات می‌رساند، آن روایتی است که دو طایفه مختلف العقیده (شیعه و سنی) نقل کرده‌اند، بدین مضمون: «ائمه علیهم السلام بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله دوازده نفر می‌باشند که نه زیادتر و نه کمتر از آن خواهند بود!»

هنگامی که این حدیث ثابت شد، هر کس به آن معتقد بود، یقین حاصل می‌کند؛ که «ائمه» علیهم السلام دوازده نفر می‌باشند و به امامت آنها معتقد و بر وجود فرزند «امام حسن عسکری» و صحت غیبت ایشان پا برجا خواهد بود.^(۲)

البته «شیخ طوسی» روایات زیادی را در این باره نقل می‌کند. **ایراد:** «شیخ» علیه السلام می‌فرماید: اگر بگویند: این اخبار همه خبر واحد است و در مسائل علمی اعتماد به خبر واحد ممکن نیست، بنابراین نخست باید درباره صحت آنها گفتگو کنید و سپس به آنها استناد جوید، که منظور «ائمه» علیهم السلام دوازده گانه می‌باشند، زیرا بیشتر اخباری که به آن استناد جستید از مخالفان خودتان نقل کرده‌اید و بیشتر آنچه از

۱ - کمال الدین و تمام النعمة: ۱ / ۴ - ۷.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۷، غیبت طوسی / ۸۷ و ۸۸.

امامیه روایت کرده‌اید، هنگامی که مُسَلِّم و صحیح باشد و جهی بر صحت دلالت بر مقصودتان در آن‌ها موجود نمی‌باشد، زیرا آن اخبار متضمن معنای دیگری می‌باشد، پس از کجا به اثبات می‌رسانید که ائمه شما همان افرادی هستند که مقصود شماست و غیر از آنها نخواهند بود؟

پاسخ: آنچه که دلالت بر صحت اخبار می‌کند، این است که: «شیعه امامیه» اخبار را یکی پس از دیگری به طور متواتر نقل کرده‌اند و طریقه اثبات تواتر در کتاب‌های امامیه در باب اثبات خلافت «امیر مؤمنان» علیه السلام موجود است و آن طریقه صحیح یکی است.

علاوه بر آن، دیده می‌شود دو طایفه مختلف در اعتقاد، هر دو روایات را نقل کرده‌اند، و این مهم‌ترین دلیل بر صحت روایتی است که نقل نموده‌اند، زیرا عادت بر این جاری شده که هر کس به مذهبی معتقد شود و تنها دلیل بر آن نقل بوده، میل او تنها به نقل راه مذهب خود خواهد بود و در هر حال رو به افزون است و به همان عادت نیز از طریق مخالفان با نقل او مخالفت می‌شود و به این طریق در علم رجال مدح و ذم راویان صورت می‌گیرد.

و هنگامی که دیده می‌شود مخالفان فرقه‌ی امامیه امثال این روایات را نقل کرده‌اند و سند آن را مورد انتقاد قرار نداده و مضمون خبر را انکار نکرده‌اند، این دلیل بر آن است که خداوند خواسته است، که آن روایات از طریق دشمنان نقل و افشا گردد و همین معنا خود، دلیل بر صحت مضمون آن اخبار می‌باشد. (۱)

نگاهی به مقصود ما

دلیل بر این که مقصود از اخبار مزبور «ائمہ طاهرین» علیہم السلام می باشد، این است که، هنگامی که به وسیله این اخبار ثابت شد، «ائمہ» علیہم السلام به دوازده نفر امام منحصر می شوند و آنان نیز نه کم و نه زیاد می گردند، آنچه اعتقاد ماست ثابت می گردد، زیرا امت درباره اعتقاد ما دو دسته اند:

دسته اول: برخی قائلند به آن عددی که ما قائلیم و آنان را منحصر

در دوازده عدد می دانند، که اخبار همه قول آنها را تایید می کند.

دسته دوم: کسانی که در امامت «ائمہ» علیہم السلام عدد را معتبر نمی دانند، ولی برخی از قائلین به اعتبار عدد می گویند: این دوازده نفر غیر از «ائمہ» معصومین علیہم السلام از شیعه می باشند.

چنین گفتاری «خرق اجماع» بوده و اجماع علمای اسلام را نقض می کند و هر چه از دایره اجماع بیرون باشد، امری فاسد می باشد.

از جمله اخباری که دلیل بر امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام و صحت غیبت اوست. روایات مشهور و شایعی است که مدت ها پیش از میلاد آن حضرت از پدران بزرگوارش درباره غیبت وی و چگونگی آن و اختلافات و حوادثی که درباره آن میان مردم پدید می آید و این که حضرت دو غیبت دارد: یکی از دیگری طولانی تر است و در غیبت اول (صغری) اخبار او به مردم می رسد و در غیبت دوم (کبری) کسی از وی خبر ندارد، رسیده است، و چنانچه می بینم آنچه فرموده اند درست از آب درآمده است، اگر اخبار مزبور و امامت آن حضرت صحیح نمی بود، حوادث با اخبار وارده موافقت نمی کرد،

زیرا اطلاع رسانی از احوال «امام زمان» علیه السلام به طوری که صحیح باشد، به جز از طریق اعلام خداوندی بر زبان پیامبر خاتم نمی باشد، و این راه مورد اعتماد علمای پیشین از اسلام است. (۱)

اخبار متواتر درباره مهدی علیه السلام

ایراد: اگر مخالفان بگویند: این اخبار همه خبر واحد است و در این گونه مسایل که بحث علمی است نمی توان به خبر واحد اعتماد جست؟

پاسخ: خواهیم گفت: مفاد این اخبار اعلام به حوادث و وقایعی است که پیش از وقوع از آنها خبر داده شده و با زمان تحقق خود کاملاً تطبیق می کند و عالی ترین سند بر صدق و درستی آنها وقوع خارجی آنها است که دقیقاً طبق خبر اعلام شده می باشد. و همین برای تامین مقصود کافی است اگر چه خبر واحد باشد، همان گونه که آیات قرآنی نیز از اخبار غیبی خبر می دهد و با تحقق خارجی آن دقیقاً قابل تطبیق و مورد اعتماد است، چون معلوم می شود که از ناحیه خداوند متعال بوده است. (۲)

علاوه بر آن، اخبار درباره «امام زمان» علیه السلام از نظر لفظ و معنا به طور متواتر رسیده است، که باید مفهوم آن دانسته شود.

تواتر لفظی: آن است که علمای شیعه اخبار را با همان لفظ

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۸، غیبت طوسی / ۱۰۰ و ۱۰۱.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۸ و ۲۰۹، غیبت طوسی / ۱۰۸ و ۱۰۹.

واحد به طور متواتر نقل کرده‌اند.

تواتر معنوی: بدین معنا است که اخبار فراوان با اختلاف جهات آن و جدایی اسناد و دوری راویان آنها دلالت بر صحت آنها می‌کند و بر مضمون واحدی دلالت دارد، چرا که جایز نیست، همه‌ی آنها را باطل دانست و به همین خاطر در جاهای زیادی بر معجزات پیامبر - غیر از قرآن کریم - به همین اخبار استدلال می‌شود.

البته امور زیادی در شرع داریم که از نظر معنا متواتر است، هر چند الفاظ همه‌ی آنها به طریق آحاد نقل شده است و این طریق نزد افرادی که در «امام زمان» علیه السلام با ما مخالفت دارند، مورد قبول می‌باشد؛ پس برای آنان سزاوار و پسندیده نیست، هنگامی که ما در امامت بر آن استدلال می‌کنیم، آن را فراموش کنند و ترک نمایند و سزاوار نیست که عصبیت کار انسان را به جایی رساند که امور معلوم را انکار ورزد. و این شیوه‌ای که ذکر کرده‌ایم در مدح مردان و فضایل آنها به کار گرفته می‌شود و بدین خاطر بر سخاوت حاتم و شجاعت عمرو و غیر آن از همین شیوه استفاده می‌کنند و اگر چه راوی بخشش حاتم و شجاعت عمرو در محلی از محل‌ها از خبر واحد باشد. (۱)

اجماع امت بر وجود مهدی علیه السلام

با صرف نظر از مباحث قبل، از جمله چیزهایی که دلالت بر امامت فرزند «امام حسن عسکری» علیه السلام می‌نماید؛ این است که در این

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۰۹، غیبت طوسی / ۱۰۹.

باره هیچ اختلافی در بین امت نیست، بلکه اجماع امت بر این است که، به زودی در این امت «مهدی» علیه السلام قیام می کند و زمین را از عدل و قسط پر می نماید، همان گونه که از ظلم و جور پر شده باشد و هنگامی که ما بیان داشتیم که آن «مهدی» از فرزندان «حسین» علیه السلام است و قول هر کسی (که ادعا کند او فرزند «حسین» است، ولی غیر از پسر «امام حسن عسکری» علیه السلام می باشد.) را باطل نمودیم، ثابت می شود که مقصود از «مهدی» علیه السلام حضرت «صاحب الامر» علیه السلام می باشد؛ در این باره اخبار فراوانی ذکر شده است. (۱)

عصارة روش انبیا در مهدی علیه السلام

روایات زیادی نقل شده که اعلام می دارد، اجمالی از سنن و روش انبیا و غیبت های آنان به گونه ای در وجود حضرت «مهدی» علیه السلام وجود دارد.

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» با سند از «امام صادق» علیه السلام نقل می کند، فرمود: «صالح» علیه السلام زمانی از قوم خود غایب شد، ابتدای غیبت مردی کامل، دارای شکمی هموار، اندامی زیبا، محاسنی انبوه، گونه هایی کم گوشت، میانه بالا و متوسط القامه بود، ولی هنگامی که به سوی قوم خود بازگشت، وی را با صورت ظاهریش نمی شناختند، ایشان نزد قوم خویش مراجعت کرد، در حالی که مردم نسبت به وی سه گروه شدند: گروهی منکر وی گردیدند و مطلقاً از انکار خود

برنگشتند و گروهی در باره او به شک افتادند و گروهی یقین داشتند که وی «صالح» علیه السلام می باشد.

«صالح» علیه السلام نخست نزد گروهی رفت که در وی شک داشتند، به آنها فرمود: من صالح هستم! آنگاه وی را تکذیب کرده و زجر و شتم نمودند و گفتند: خداوند از تویی زار باشد، زیرا صالح به مانند تو نبود. «امام» علیه السلام فرمود: بعد از آن منکران وی آمدند و اصلاً به گفتار او توجه نکردند و با تنفر زیادی از او روی گرداندند، سپس به گروه سوم که نسبت به وی یقین داشتند روی آورد و فرمود: من صالح هستم!

آنان گفتند: به ما خبری را ابلاغ کن که هرگز با تو در آن شک نمی ورزیم. تو صالح هستی، ما دو دل نیستیم، خداوند تبارک و تعالی در هر صورتی که بخواهد صورت شخص را تغییر می دهد. او گفت: من صالح هستم که «ناقه» را برای شما آوردم، گفتند: راست گفتی منظور ما نیز پرسش از همین مطلب بود، ولی بگو بدانیم، «ناقه» چه علایمی داشت؟

«صالح» علیه السلام فرمود: یک روز برای آبشخور کنار آب می رفت و یک روز برای شتران دیگر آب را ترک می کرد.

آنان گفتند: راست گفتی، ما به خدا و به آنچه را که آورده ای ایمان آوردیم، به این خاطر خدا فرمود: صالح از سوی پروردگارش فرستاده شده است.

اهل یقین گفتند: ما به آنچه فرستاده شده ای ایمان داریم و کسانی

که استکبار ورزیده و شکاک و انکار کننده بودند، گفتند: ما به آنچه شما ایمان آورده‌اید کافر هستیم.

«زید شحام» (راوی) می‌گوید: من از حضرت «صادق» علیه السلام پرسیدم: آیا در آن روز در میان قوم عالمی بود؟ حضرت فرمود: خداوند متعال عادل‌تر از آن است که زمین را بدون عالمی که مردم را راهنمایی کند رها سازد، قوم بعد از بیرون رفتن صالح هفت روز به فترت به سر بردند، که امامی را نمی‌شناختند به جز همان احکامی که در دست داشتند.

هنگامی که «صالح» علیه السلام در میان آنها آمد، همه اطراف او جمع شدند و «امام» علیه السلام فرمود: «این را بدانید که مثل علی و قائم علیه السلام مثل صالح پیامبر علیه السلام است.» (۱)

بیست و هشت سال غیبت موسی علیه السلام

نیز همان کتاب از «امام صادق» علیه السلام نقل کرد، فرمود: در «قائم» علیه السلام سنتی از «موسی بن عمران» علیه السلام می‌باشد (راوی می‌گوید: من عرضه داشتم: سنت «موسی بن عمران» علیه السلام چه بوده است؟ فرمود: مخفی بودن تولد و غیبت وی از قومش بوده است.

عرضه داشتم: چه مدتی «موسی» علیه السلام از اهل و قوم خود غایب شد؟ فرمود: بیست و هشت سال از آنها غایب گشت. (۲)

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۱۵ و ۲۱۶.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۱۶.

شبهات انبیاء علیهم السلام در امام عصر علیه السلام

نیز «شیخ» در «کمال الدین» از «محمّد بن مسلم» نقل می‌کند، می‌گوید: من بر «امام باقر» علیه السلام وارد شدم و تصمیم داشتم از «قائم آل محمّد» علیه السلام سؤال کنم، نخست حضرت به من فرمود: ای محمد بن مسلم! در «قائم آل محمّد» شبهاتی از پنج پیامبر وجود دارد: «یونس بن متی»، «یوسف بن یعقوب»، «موسی»، «عیسی» علیهم السلام و «محمّد» صلی الله علیه و آله.

اما شبهاتی که به «یونس» علیه السلام دارد مراجعه حضرت از غیبتش می‌باشد، در حالی که بعد از زیادی سن به طور جوان خواهد آمد. و اما شبهاتی که به «یوسف بن یعقوب» علیه السلام دارد، غیبت از خواص و عام مردم و برادرانش و اشکالی بود که برای پدرش یعقوب با نزدیکی مسافت بین او و پدر و اهل شیعیان او به وجود آورده بود. و اما شبهاتی که به «موسی» علیه السلام دارد، ادامه ترس او و طولانی شدن غیبت و مخفی بودن ولادت و رنج شیعیان بعد از او از اذیت و خواری بود، که تا زمان اذن الهی در ظهور و نصرت و تأیید او بر دشمنش دیدند.

و اما شبهاتی که به «عیسی» علیه السلام دارد، اختلافی است که مردم درباره وی دارند، تا حدی که طایفه‌ای از آنها گفتند: به دنیا نیامده است و طایفه‌ی دیگری گفتند: مرده است. و طایفه‌ی دیگری گفتند: کشته و به دار آویخته شده است.

و اما شبهاتی که به جدش «مصطفی» صلی الله علیه و آله دارد، قیام با شمشیر و کشتن وی دشمنان خدا و دشمنان رسول او و زورگویان و طواغیت

می باشد، و این که حضرت با شمشیر و ترس یاری می شود، و پرچم وی برگردانده و پایین نمی آید و از علامات قیام وی قیام سفیانی از شام و قیام یمانی و صیحه‌ای است که از آسمان در ماه رمضان می باشد و منادی وی را به نام خود و نام پدرش ندا می دهد. (۱)

گریه امام صادق بر غیبت ولی عصر علیه السلام

«شیخ» علیه السلام با سند از «سدید صیرفی» نقل می کند، می گوید: من همراه با «مفضل بن عمر» و «ابو بصیر» و «ابان بن تغلب» بر مولایمان «امام صادق» علیه السلام وارد شدیم، حضرت را نظاره کردیم که بر خاک نشسته و عبایی بدون یقه بر دوش دارد و آستین‌هایش کوتاه است و همانند پدر فرزند مرده، در نهایت غم و سوز جگر شدیداً اشک می ریزد، حزن به قدری بر وی چیره شده، تا حدی که رنگش تغییر یافته بود و اشک حدقه‌های چشم وی را پر کرده، در حالی که می فرمود: ای آقای من! غیبت تو خواب را از من ربوده و آرامش را از من گرفته و تسکین را از دلم سلب نموده است.

ای آقای من! غیبت تو و مصایب و اندوه تو، حزن مرا به غم و غصه‌ی ابدی کشانده، که یکی پس از دیگری مفقود خواهند شد و جمع را پراکنده و فنا می کند، من با اشک و ناله‌های سینه‌ام به مصایب و بلاهای متراکم پیوسته‌ام نظر نمی کنم، به جز این که بزرگترین و عظیم‌ترین آنها در نظرم تجسم می یابد.

«سدیر» می گوید: خبر از ناله های عظیم و غصه های جان سوز عقل از سرما ربود و دل ما را آشفته کرد و تصور نمودیم که حادثه سختی برای حضرت مصادف شده است، در آن هنگام ما به ناچار گفتیم: ای پسر بهترین مردم روی زمین! خداوند چشم مبارک شما را نگریاند، به چه علتی سیلاب اشک همانند قطرات باران از دیدگان شما فرو می ریزد؟ و چه چیزی باعث این مصیبت بزرگ گردیده است؟

«سدیر» می گوید: حضرت آه سختی کشید که از آثار آن شکم مبارکش برآمد و حالت حضرت تغییر یافت، سپس فرمود: من در صبح امروز در «جفر»^(۱) نظر افکندم، آن کتابی است که مجموعه بلایا و سختی ها و مجموعه هر آنچه تا روز قیامت برای «پیامبر» صلی الله علیه و آله و «ائمه» علیهم السلام و پس از آن به وجود می آید همه ی آنها را دربردارد، در آن کتاب تولد «قائم آل محمد» علیه السلام و غیبت وی را یافتم، که بسیار طولانی می شود و مؤمنان به بلوا و سختی ها در آن زمان گرفتار می شوند و کار به جایی می رسد، که شک ها در دل های آنان در طول زمان غیبتش به وجود می آید. و بیشتر آنها در دینشان مرتد می گردند، و رشته اسلام را از گردن های خود بیرون می آورند، آن رشته ای که خداوند درباره آن

۱ - «محدث قمی» در «سفینه البحار» می نویسد: «شیخ بهایی» در شرح اربعین می گوید: اخبار بسیاری رسیده، که «پیامبر» صلی الله علیه و آله به املاء «امیر مؤمنان» علیه السلام دو کتاب به نام «جفر» و «جامعه» باقی گذارده، که آنچه تا روز قیامت حادث می شود در آن موجود است، «کلینی» رحمه الله به استناد روایاتی از «امام صادق» علیه السلام نقل می کند، که آن دو کتاب نزد «امام عصر» علیه السلام موجود است و پیوسته در دست «ائمه» علیهم السلام بوده، که یکی پس از دیگری به امام بعد از خود مسترد می نموده است.

می فرماید: ﴿وَ كُلِّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَةٌ فِى عُنُقِهِ﴾ (۱)؛ «و هر انسانی، اعمالش را به گردنش آویخته ایم.»

منظور از مهم ترین این اعمال در ارتباط با ولایت می باشد، که در این حال رقت و التیام بر من چیره شد و حزن ها و غم ها بر من مستولی گشت. ما عرضه داشتیم: ای پسر رسول خدا! محبت فرماید، ما را نسبت به آنچه که در این باره مطلع بوده و نزد خود دارید باخبر سازید! حضرت فرمود: خداوند تبارک و تعالی سه چیز را که درباره سه نفر از انبیاء علیهم السلام عملی ساخت درباره «قائم» ما نیز جاری می سازد: ولادت وی را همانند ولادت «موسی» علیه السلام، غیبتش را همانند غیبت «عیسی» علیه السلام و طولانی شدن عمر وی را همانند طولانی شدن عمر «نوح» علیه السلام و عمر بنده صالح یعنی «خضر» علیه السلام را دلیل بر طولانی بودن عمر ایشان قرار می دهد.

من عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! علل این سه معنا را برای ما روشن بفرما! (۲)

داستان ولادت موسی علیه السلام

حضرت فرمود: ولادت «موسی» علیه السلام چنین بود، هنگامی که «فرعون» واقف شد که زوال حکومت وی به دست «موسی» علیه السلام تحقق می یابد، فرمان صادر کرد: تا کاهنان را احضار کنند، آنها حضور یافتند

۱ - اسراء / ۱۳.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۱۹ و ۲۲۰.

و فرعون را به اصل و نسب حضرت راهنمایی نمودند، گفتند: ایشان از نسل بنی اسرائیل خواهد بود.

در آن هنگام «فرعون» پیوسته یاران و مأموران خود را فرمان داد: تا شکم زنانی که حامله هستند را بشکافند و اطفال آنان را بیرون آورند و همه‌ی آنها را سر ببرند و این عمل فجیع آمیز به قدری متراکم بود، تا حدی که بیش از بیست هزار نفر طفل را به قتل رساندند!

همچنین بنی امیه و بنی العباس هنگامی که پی بردند حکومت و سلطنتشان، و سایر امرا و سرنشینان و ستمگران از آنها همه به دست «قائم» ما ضایع و هلاک خواهند شد، دشمنی ما را به دل گرفتند، و شمشیرهای خود را در کشتار اهل بیت و نسل «پیامبر» صلی الله علیه و آله به کار بردند و چنین اقدام ظالمانه و بی‌رحمانه آنان به خاطر آن بود که به کشتن «قائم» علیه السلام دست یابند، ولی خداوند ابا و ورزیده است، که امر ایشان را برای احدی از ستمگران روشن سازد و بدین گونه نور خود را تمام می‌نماید، اگر چه مشرکان اکراه بر آن داشته باشند. (۱)

داستان ولادت عیسی علیه السلام

«امام صادق» علیه السلام می‌فرماید: غیبت «عیسی» علیه السلام چنین بوده، که یهودیان و نصاری اتفاق داشتند که وی کشته شده، ولی خداوند آنها را تکذیب نمود، چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ

لَهُمْ»^(۱)، «و آنها (عیسی علیه السلام) را نکشتند و به دار نیاویختند و لکن امر برای آنها مشتبه شد!»

غیبت «قائم» علیه السلام نیز چنین است، زیرا امت به خاطر طولانی شدن غیبت، وجود حضرت را انکار می‌ورزند، چنانچه برخی از گویندگان که هیچ‌گونه بوی هدایت را استشمام ننموده‌اند، می‌گویند: حضرت هنوز به دنیا نیامده است، برخی دیگر می‌گویند: حضرت به دنیا آمده، ولی از دار دنیا رفته است و گوینده‌ای دیگر که به خاطر گفتارش کافر می‌گردد، زیرا می‌گوید: امام یازدهم ما عقیم بوده و بچه دار نمی‌شده است، گروهی دیگر می‌گویند: «ائمه» علیهم السلام بیش از سیزده نفر بوده‌اند، و عده‌ای با جرئت و جسارت بر خدا می‌گویند: روح «قائم» علیه السلام در بدن دیگری سخن می‌گوید.^(۲)

اما داستان حضرت «نوح» و «خضر» علیهم السلام چون به طول عمر مربوط می‌شود در بخش دوم کتاب ذکر می‌شود.



۱- نساء / ۱۵۷.

۲- بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۰ و ۲۲۱.

بخش دوم

فلسفه طول عمر

عمر طولانی بسیاری از مشاهیر در طول تاریخ

طول عمر حضرت، امری عادی

ایراد: اگر از سوی مخالفان گفته شود: ادعای شما درباره «امام زمان» علیه السلام که می‌گویید: ایشان با کمال عقل و قوا بوده و جوان می‌باشد، چنین امری خارق عادت است، زیرا طبق اعتقاد شما در آن زمان که غیبت مصادف با سال چهار صد و چهل و هفت بوده ایشان دارای سن یک صد و نود و یک (۱۹۱) می‌باشد، چون تولد ایشان به اعتقاد شما سال دویست و پنجاه و شش (۲۵۶) بوده و طبق عادت احدی از انسان‌ها با این مدت سن باقی نمانده است، چگونه عادت درباره ایشان شکسته می‌شود، در حالی که عادت تنها به دست پیامبران دگرگون می‌گردد؟

پاسخ: ما در جواب می‌گوییم: این سؤال به دو وجه پاسخ داده می‌شود: یکی این که ما چنین مطلبی را از امور خارق عادت بر نمی‌شماریم، بلکه عادات همانند آن بیش از آن جاری خواهد بود، همان گونه که برخی از آنها همانند: «قصه خضر»، «اصحاب کهف» و غیر آن را بیان کردیم. (۱)

۱ - بحار الانوار: ۲۰۵ / ۵۱.

عمرهای طولانی عادی

علاوه بر آن، خداوند از «نوح» علیه السلام خبر داده که نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود مکث نمود: ﴿قَلْبَتْ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا﴾ (۱) و اصحاب سیر و مورخان می گویند: ایشان بیش از این زندگی کرده است، چرا که ایشان بعد از شصت سالگی دعوت به توحید نمود. نیز روایت شده که «سلمان فارسی» رضی الله عنه «عیسی بن مریم» علیه السلام را ملاقات کرده و ایشان تا زمان «پیامبر» صلی الله علیه و آله باقی بوده است و خبر آن مشهور می باشد.

نیز اخبار کسانی که دارای عمر زیاد بوده اند، در کتاب ها و تواریخ مذکور و معروف است.

نیز روایت شده، «دجال» موجود است و در زمان «پیامبر» صلی الله علیه و آله زنده بوده و تا وقتی که خروج می کند نیز زنده خواهد بود، در حالی که ایشان از دشمنان خدا می باشد، هنگامی که دشمن خدا به خاطر مصلحتی به اذن خدا دارای عمر طولانی باشد، چگونه ولی خدا دارای عمر طولانی نباشد؟!، چنین انکاری تنها از روی عناد و دشمنی است! (۲)

محال بودن طول عمر؟

ایراد: اگر مخالفان با پیروی خود از منجمین و طبیعیون، طول عمر را محال بدانند.

۱ - عنکبوت / ۱۴.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۵ و ۲۰۶، غیبت طوسی / ۷۸ و ۷۹.

پاسخ: این که ما باید با آنها از روی مبنا و اصول این چنین سخن بگوییم: عالم مصنوع است و برای آن صناعی است و آن صانع عادت را به کوتاهی و طولانی عمر آن جاری می‌سازد و او قادر است که عمر را طولانی و یا فانی سازد، هنگامی که این مطلب روشن شد، گفتگو پیرامون طول عمر آسان می‌گردد. (۱)

غیر عادی بودن طول عمر؟

ایراد: اگر مخالفان، طول عمر را بپذیرند، ولی آن را خارج از عادت بدانند.

پاسخ: خواهیم گفت: طول عمر خارق عادت نمی‌باشد و اگر ادعای خارق عادت شود، گفتار ما این است: چرا خارج از عادت باشد و چه مانعی پیش می‌آید؟

ایراد: اگر بگویند: امر خارق از عادت تنها در زمان انبیا علیهم‌السلام جایز می‌باشد.

پاسخ: ما در این باره نیز با آنها بحث داریم و ادعای آنها را نمی‌پذیریم، زیرا به اعتقاد ما خرق عادات به دست انبیا و ائمه و صالحان علیهم‌السلام روی زمین انجام می‌شود و بیشتر اصحاب حدیث و کثیری از «معتزله» و «حشویه» نیز آن را جایز می‌دانند و اگر چه نام آن را کرامات می‌نهند.

ایراد: مخالف ما می‌گوید: امتداد زمان و زیادی سن سبب پیری و نقص

در بدن می‌گردد. و «امام‌زمان» علیه السلام در این صورت جوان نخواهد بود.
پاسخ: چنین گفتاری صحیح نمی‌باشد و همیشه این چنین نخواهد بود، زیرا عادت بر این جاری شده، که طولانی شدن زمان و زیادی سن سبب کهولت خواهد شد، ولی انسان به اذن الهی این قدرت را دارد که در برخی موارد جلوی کهولت و پیری را بگیرد و مانع اجرای عادت شود.

و هنگامی که بیانات فوق ثابت شد، به اثبات می‌رسد، که امتداد عمرها ممکن و غیر محال خواهد بود.

البته در ضمن کتاب‌هایی که درباره حضرت «قائم» علیه السلام نوشته شده، نام برخی ذکر گردیده که با تطاول عمر و زیادی سن تغییر نکردند و چگونه این مطلب را انکار می‌ورزد، کسی که اقرار می‌کند به این که، خداوند متعال مؤمنان را در بهشت به صورت جوان می‌آورد، که آثار پیری بر رخسارشان نباشد؟!!

آری کسی این مطلب را نمی‌پذیرد که خلود در بهشت به طور جوان را انکار نماید و جوانی را به طبیعت و تاثیر ستارگان ارتباط دهد، که ما و مخالفان جملگی ادعای آنها را نمی‌پذیریم، بنابراین شبهه در این باره به طور کامل ساقط می‌گردد. (۱)

فلسفه طول عمر نوح علیه السلام

«سدیر» از «امام صادق» علیه السلام نقل می‌کند، فرمود: طول عمر «نوح» علیه السلام

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۰۶، غیبت طوسی / ۸۶ و ۸۷.

بدین گونه بوده، هنگامی که حضرت از خداوند متعال درخواست عذاب قوم خود را نمود، «جبرئیل» علیه السلام هفت دانه هسته نزد وی آورد و عرضه داشت: ای پیامبر خدا! خداوند تبارک و تعالی می فرماید: این ها خلق و بندگان من هستند و من هرگز آنها را با ضاعقه ای از عذاب های خود به هلاکت نمی رسانم، مگر این که در دعوت تأکید و بر راهنمایی آنها حجت تمام شود، پس اینک دوباره کوشش خود را در دعوت قومت به کار گیر، زیرا من به تو پاداش می دهم و این دانه ها را کشت کن، چرا که در کشت و رشد و بلوغ و به ثمر رسیدن آنها برای تو گشایش و خلاصی از شر قومت خواهد بود و بدین وسیله پیروانت از مؤمنان را بشارت ده!

هنگامی که در مدت طولانی درخت ها رویدند و به حد کمال رسیده و بارور شدند و بعد از آن طبق معمول همه آنها به ثمر نشست، در این راستا «نوح» علیه السلام طبق وعده الهی انتظار گشایش و رهایی از قوم خود را می کشید.

در آن هنگام خداوند او را مأمور ساخت، که از همان دانه های درختان کشت کند و در زمان رشد و بلوغ و شاخ و برگ و به ثمر نشستن صبر و حوصله نماید و سعی و تلاش کند و بر اتمام حجت بر قومش تأکید ورزد، «نوح» علیه السلام داستان را به اطلاع کسانی که به وی ایمان آورده بودند رسانید، پس از آن سیصد مرد از آنان مرتد شده و از وی برگشتند و گفتند: اگر آنچه را که «نوح» علیه السلام ادعا می کند حقیقت داشته باشد، هرگز در وعده ی پروردگارش تخلف نخواهد بود.

سپس خداوند تبارک و تعالی پیوسته وی را جهت کشت دانه‌ها هر بار، پس از مرحله اول مأمور می‌ساخت؛ تا این که هفت مرتبه دانه‌ها به کشت نشست و پی در پی طوایف زیادی از مؤمنان از «نوح» علیه السلام برگشتند و مرتد شدند؛ تا این که اطرافیان وی به عده‌ی قلیل، یعنی هفتاد نفر مرد رسید.

پس از آن خداوند عزوجل به او وحی نمود، فرمود: ای نوح! اکنون امید روز روشن بعد از شب تاریک فرا رسید، زمانی که حق به طور محض آشکار شد، و نور ایمان از زنگار ارتداد در کسانی که دارای سرشت پلید بودند، پاک و زلال گردید!

اگر من کفار را به هلاکت رسانم و طوایفی که به تو ایمان آورده بودند، ولی پس از آن مرتد شده و از دین خود برگشتند، را بر زمین باقی گذارم، من در وعده خود صادق نبوده و عمل نکرده‌ام چرا که به مؤمنان که اهل توحید بوده و خالص گشته‌اند و به ریسمان نبوت تو چنگ زده و عده داده بودم آنان را در زمین خلیفه قرار دهم و دین آنها را در زمین گسترش بخشم و خوف آنان را به امنیت تبدیل نمایم؛ برای این که بندگان من با رفتن شک از دل‌هایشان خالص گردند.

البته چگونه خلافت الهی و تمکین در زمین و تبدیل خوف آنها به امن از ناحیه من برای آنان ممکن است؛ با این که می‌دانم آنان اهل یقین نبوده، بلکه ضعیف‌الایمان و دارای طینت بدی بوده‌اند، که سبب نفاق آنان شد، تا در خاتمه از دین برگشتند؟

اگر در زمان به هلاکت رساندن دشمنان که می‌خواستیم، مؤمنین

را در زمین جای دهم و آنان را تمکین بخشم، آن طایفه مرتد بوی خلافتی که به مؤمنان عطا شده را استشمام می نمودند، در نفاق و گمراهی راسخ تر می گشتند و با برادران خود به دشمنی بر می خاستند و برای رسیدن به ریاست با آنان می جنگیدند، در نتیجه با این فتنه ها و جنگ ها با برادران چگونه تمکین از دین و انتشار ایمان در میان مؤمنان ممکن می شد؟ که هرگز امکان نداشت به جز این که مقدرات عوض شود، چنانچه می فرماید: ﴿وَ اصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحِينَا﴾^(۱)، «و (اکنون) در حضور ما و طبق وحی ما کشتی بساز.»

«امام صادق عليه السلام» فرمود: «قائم» ما نیز غیبتش طولانی می گردد، تا این که حق به طور خالص آشکار شود، و نور ایمان از زنگار ارتداد شیعیانی که دارای سرشت پلید هستند پاک گردد، به طوری که افراد منافق هنگامی که احساس کنند مؤمنان ثابت قدم، صاحب تمکین، قدرت و امنیت در زمین در زمان «قائم عليه السلام» وجود داشته و بهره مند می باشند به وحشت می افتند.

«مفضل» می گوید: من عرضه داشتم: ای پسر رسول خدا! ناصبیان می پندارند که این آیه: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَى لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا﴾^(۲)، «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و کارهای شایسته انجام داده اند وعده

۱ - هود / ۳۷، مؤمنون / ۲۷.

۲ - نور / ۵۵.

می دهد، که قطعاً آنان را حکمران روی زمین خواهد کرد، همان گونه که به پیشینیان آنها خلافت روی زمین را بخشید و دین و آیین را که برای آنان پسندیده، پابرجا و ریشه دار خواهد ساخت و ترسشان را به امنیت و آرامش مبدل می کند.»، درباره «ابی بکر» و «عمر» و «عثمان» و «علی» علیه السلام نازل شده است!

حضرت فرمود: خداوند دل های ناصبی ها را هدایت نمی کند، چه زمانی و چگونه دینی که خدا و رسولش بر تمکین و انتشار امن در امت و رفتن خوف از دل ها و رفتن شک از سینه ها راضی بوده، که در زمان یکی از این خلفای سه گانه و در زمان «علی» علیه السلام تحقق یافته؟ با این که در آن هنگام مسلمین بیشتر مرتد شدند و به فتنه ها و آشوب هایی مبتلا گشته، که در زمان آنها به جنگ ها بین مسلمانان و کفار انجامید، سپس حضرت این آیه را تلاوت نمودند: ﴿حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كُذِّبُوا جَاءَهُمْ نَصْرُنَا﴾^(۱)، «(پیامبران به دعوت خود و مخالفان به مخالفت خود ادامه دادند) تا آن گاه که رسولان مأیوس شدند و (مردم) گمان کردند که به آنان دروغ گفته شده است، در این هنگام یاری ما به سراغ آنها آمد.»^(۲)

فلسفه عمر طولانی خضر علیه السلام

«سدید» از «امام صادق» علیه السلام نقل می کند، فرمود: خداوند تبارک

۱ - یوسف / ۱۱۰.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۲۱ و ۲۲۲، غیبت طوسی / ۱۰۶ و ۱۰۸.

و تعالی عمر «خضر» علیه السلام را طولانی نموده است، ولی نه به خاطر این که مدت نبوت ایشان بگذرد، و نه به جهت این که مدت اجرای کتاب که بر او نازل می‌کند سپری شود، و نه به خاطر این که شریعت وی سبب نسخ شرایع پیامبران قبل گردد؛ و نیز نه به خاطر امامت او بوده که برای بندگان خدا اقتداء به ایشان لازم بوده باشد؛ و نه به خاطر پیروی و اطاعتی که برای مردم واجب شده از ایشان به عمل آورند، بلکه چون در علم ازلی خداوند از قبل چنین گذشته که عمر «قائم» علیه السلام را در ایام غیبتش طبق مقدرات طولانی کند و نیز می‌دانسته است که بندگان او عمر طولانی حضرت را انکار می‌ورزند، خداوند عمر «عبد صالح» را طولانی قرارداد؛ تنها به خاطر آن که بر طول عمر «قائم» علیه السلام به آن استدلال و استناد شود و به وسیله آن ایراد دشمنان از بین برود و برای مردم راه ایرادی بر خدا و دستورات او یافت نشود. (۱)

«غیبت شیخ طوسی» علیه السلام نیز روایت فوق را نقل کرده است.

معنای قیام حضرت بعد از مردن

«شیخ» علیه السلام در کتاب «غیبت» می‌فرماید: در برخی از اخبار چنین نقل شده: «صاحب الزمان» علیه السلام می‌میرد، سپس زنده می‌گردد یا کشته می‌شود، پس از آن زنده خواهد شد، چنانچه «ابی سعید خراسانی» نقل می‌کند، می‌گوید: من محضر «امام صادق» علیه السلام عرضه داشتم: به چه علت به حضرت؛ «قائم» گفته شده است؟

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۲ و ۲۲۳، غیبت طوسی / ۱۰۸.

حضرت فرمود: به علت این که حضرت بعد از آن که می میرد، به امر عظیم و فرمانی بزرگ از سوی خداوند متعال قیام می کند. (۱)

نیز «ابی بصیر» نقل می کند، می گوید: من از «امام باقر» علیه السلام شنیدم می فرمود: مثل «صاحب امر» علیه السلام ما در کتاب خداوند متعال همانند «صاحب الاغ» می باشد، که خداوند او را صد سال میراند، سپس او را برانگیخت. (۲)

و نیز روایتی که «مؤذن مسجد احمر» نقل می کند، می گوید: من از «امام صادق» علیه السلام سؤال کردم: آیا در کتاب خدا نظیر «قائم» علیه السلام یافت می شود؟ حضرت فرمود: بلی، آیه ای که درباره «صاحب الاغ» سخن می گوید، خداوند او را صد سال میراند، سپس او را زنده کرد. (۳)

نیز روایتی که «حماد بن عبدالکریم» از «امام صادق» علیه السلام نقل می کند، می فرماید: «قائم» هنگامی که قیام کند، مردم می گویند: چگونه او قیام می نماید در حالی که استخوان های وی سال های متمادی است که پوسیده است؟! (۴)

تحلیل مناسب در این گونه اخبار

تحلیل مناسب این است که: غیبت به قدری طولانی می شود، و لگام گسیختگی به اندازه ای فراوان می گردد، که دیگر هیچ یادی از

۱ و ۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۴.

۳ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۴ - ۲۲۵.

۴ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۴ و ۲۲۵، غیبت طوسی / ۲۶۰.

حضرت نمی شود، به طوری که گویا «العیاذ بالله» او مرده است، و پس از آن به امر الهی حضرت «قیام» می کند، و این بهترین وجهی است که برای تاویل احادیث فوق می توان اظهار داشت.

البته به علت انحراف، بیشتر مردم اعتقاد دارند که حضرت استخوان هایش پوسیده است، سپس خداوند او را آشکار می کند، همان گونه که «صاحب الاغ» را بعد از موت حقیقی اش اظهار نمود!

علاوه بر این، به واسطه این اخبار که همه خبر واحد است و علم آور نمی باشد در غایت از آنچه که عقول بر آن دلالت داشته و اعتبار صحیح بر آن جریان دارد امکان مراجعه وجود نخواهد داشت و اخبار متواتره نیز مطلب قبل را تایید می کند، در نتیجه واجب است در معنای این گونه اخبار (خبرهای واحد) توقف نمود و به آنچه معلوم و روشن است تمسک جست. (۱)

عمر طولانی بسیاری از مردم در طول تاریخ

از آنجا که غیبت حضرت «قائم» علیه السلام به طول انجامید و چنین غیبتی مستلزم عمر بسیار طولانی خواهد بود، و طبعاً برخی از مردم یا به خاطر جهالت و نادانی و عدم شناخت با معارف الهی و یا به خاطر آن که اسباب دست برخی دیگر قرار می گیرند، و یا به جهت آن که نسبت به اسلام و «ائمه» علیهم السلام عناد به خرج می دهند و قصد دارند اسلام و مجریان آن (ائمه علیهم السلام) را تضعیف و تحقیر و انکار نمایند، غیبت

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۴، غیبت طوسی / ۲۶۰ و ۲۶۱.

و طولانی شدن عمر حضرت را به باد سخریه گرفته و بی اساس تلقی می‌کنند، بدین خاطر مناسب است که درباره کسانی که دارای عمر طولانی بوده‌اند بحثی بشود، تا این پدیده به طور یک مسئله‌ی طبیعی جلوه داده شود و از کسانی که به خاطر غرض و تعمد سخنی را اظهار می‌دارند، جلوگیری به عمل آید، بدین جهت به مجموعه اخبار تاریخی از افرادی که دارای طول عمر بوده‌اند و «شیخ صدوق»^(۱) علیه السلام

۱ - ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی مشهور به صدوق، شیخ و فقیه علمای امامیه وارد در ری و وجه طایفه حقه در خراسان بوده است (نجاشی / ۳۸۹) «شیخ طوسی» علیه السلام در اساتید کتاب استبصار بالقب «عماد الدین» از وی یاد کرده است. (۴ / ۳۳۲ و ۳۲۷) و «ابن ادریس» ایشان را «صدوق» نامیده است. (السرائر / ۲۸۸). خطیب بغدادی به اجلال از وی یاد کرده. (تاریخ بغداد ۳ / ۸۹) و ذهبی او را رئیس الامامیه نام نهاده است (سیر اعلام النبلاء) و ابن شهر آشوب در (معالم العلماء / ۹۹) و علامه حلی در (المعتبر / ۷) از وی ستایش‌ها کرده‌اند، سید بن طاووس می‌گوید: «بر عدالت وی جمله علمای امامیه اتفاق دارند.» (فلاح السائل / ۱۱) و فرج المهموم / ۱۲۹) و از ناحیه مقدسه با صفات «فقیه خیر و مبارک» وصف گردیده است (الفوائد الرجالية ۳ / ۲۹۳). پس از سال ۳۰۵ هـ. ق (الفوائد الرجالية ۳ / ۳۰۱) با دعای امام مهدی علیه السلام (کمال الدین / ۵۰۳) به دنیا آمد و در قم نزد مشایخی همچون پدرش علی بن حسین بن بابویه - ۳۲۹ ق - و محمد بن حسن بن احمد بن ولید و محمد بن علی ماجیلویه و احمد بن علی ابن ابراهیم قمی به تحصیل علوم پرداخت (ثواب الاعمال / ۱۵ و ۱۷ و ۴۰)، استعداد و نبوغ وی در فراگیری علوم زبانزد محافل علمی قم گردید (الغیبة الطوسی / ۱۱۸ و ۱۹۵). آنگاه به «ری» که در آن زمان پایتخت آل بویه بود رفت و در آنجا اقامت گزید (کمال الدین / ۳).

شیخ صدوق علیه السلام در سال ۳۵۲ هـ. ق با کسب اجازه از رکن الدوله امیر علیه السلام

در کتاب «کمال الدین و تمام النعمه» نقل کرده است، می پردازیم:

آل بویه عازم مشهد شد (عیون الاخبار الرضا ۲ / ۲۸۴) و از علمای بزرگی همانند: عبدالواحد بن محمد بن عبدوس نیشابوری و ابو طیب حسین بن احمد رازی و حاکم ابو علی حسین بن احمد بیهقی استماع حدیث کرد (عیون اخبار الرضا ۱ / ۱۲ و ۱۸، ۲ / ۲۴۰)، آنگاه به «ری» بازگشت و در اواخر سال ۲۵۳ هـ. ق عازم سفر حج گردید و سپس به عراق سفر کرد و با مشایخ بزرگی از قبیل: ابوالقاسم حسن بن محمد سکونی و محمد بن بکران نقاش و احمد بن ابراهیم فامی (خصال / ۱۱۵ و التوحید / ۲۳۲ و عیون / ۱ / ۱۱۷) و ابو علی احمد بن ابی جعفر بیهقی (عیون ۲ / ۵۹) و حافظ محمد ابن عمر ابن جعابی و حسن بن محمد بن یحیی علوی (الامالی / ۳۸۶ و کمال الدین / ۵۰۵) دیدار داشت و در همین سفر دانشمندانی همانند شیخ مفید - م ۴۱۲ - از وی اجازه روایت دریافت نمودند.

شیخ صدوق علیه السلام تا سال ۳۶۷ هـ. ق که در ری به سر می برد، عازم مشهد گردید و کتاب مجالس ۲۷ تا ۹۳ ایشان گزارش شده در آنجا بوده است، و بعد از آن به ماوراءالنهر، آنگاه در سرخس و سپس به مرورود و آنگاه به بلخ و سمرقند و سپس به فرغانه در جنوب شرقی پاکستان با جمعی از علماء رفته و آنگاه سفری به ایلاق در اطراف تاشکند نمود و از مشایخی زیاد استماع سخن نمود، بعد از بازگشت از سفر فرغانه و ایلاق در نیشابور اقامت گزید و به ترویج اعتقادات شیعی پرداخت، و تألیف کتاب کمال الدین در این دوران واقع شده و در مقدمه آن آرزوی بازگشت به «ری» را بیان کرده است (۳:) آنگاه به ری بازگشت و تا پایان عمر در آنجا بود و در سال ۳۸۱ هـ. ق بدرود حیات گفت.

تألیفات شیخ بالغ بر سیصد (۳۰۰) مجلد کتاب و رساله بوده از جمله (من لایحضره الفقیه: ۲/۱ و ۳) بوده که نجاشی غالب آنها را معرفی کرده است، که بیشتر آنها از منابع روایی است. که در استنباط احکام از مستندات فقها و علماء شیعه و محققان و دانش پژوهان در علوم و معارف قرار گرفته است.

عمر طولانی با نوشیدن آب حیات

در کتاب مزبور از «عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب شجری» نقل می‌کند، ایشان می‌گویند: «محمّد بن قاسم رقی» و «علی بن حسن بن جنکاء لائکی» بر من چنین نقل کردند، گفتند: ما در مکه مکرمه مردی از اهل مغرب را ملاقات کرده و با جماعتی از محدثین که در سال سیصد و نه برای انجام مراسم حج آمده بودند نزد وی حاضر شدیم، او را مردی یافتیم که موی سر و محاسنش سیاه و همانند پوستین خشکی که هنوز موی سیاه آن باقی مانده است و عده‌ای از فرزندان و نوادگان و پیر مردان از هم و وطنان وی اطراف ایشان جمع شده بودند و اظهار می‌داشتند: که ما از دورترین شهرهای مغرب زمین نزدیک «باهرة علیا» هستیم، و پیر مردان آنها می‌گفتند: ما از پدران خود شنیده‌ایم و آنان نیز از پدرانشان حکایت می‌کردند، که آنان هم عصر این پیر مرد بوده‌اند، پیر مردی معروف به «ابو دنیای معمر» که نام وی «علی بن عثمان ابن خطاب بن مرة بن مؤید» بوده است.

پیر مرد خود اظهار داشت: که من همدانی هستم و در اصل از «صعدالیمن» (شهر معروف یمن) می‌باشم.

ما از او پرسیدیم: آیا تو «علی بن ابی طالب» علیه السلام را دیده‌ای؟

او در حالی که دو ابرویش در چشمانش را پوشانده بود، با دستش دو چشمش را باز کرد، که همانند دو چراغ می‌درخشید، گفت: من با این دو چشمم ایشان را دیده‌ام، من خادم حضرت بوده، و در جنگ صفین ملازم رکابش بودم و این اثر زخم که در سر من

است؛ از صدمه اسب آن حضرت می‌باشد و بعد از آن آثار صدمه در جنب ابروی راستش را به ما نشان داد.

جماعتی که اطراف وی بودند، همه به طول عمر ایشان شهادت دادند و اظهار داشتند: ما از زمانی که خود را شناختیم و در کوچه و بازار آمدیم، ایشان را به همین حالت دیده و شناخته‌ایم! و حتی پدران و اجداد ما نیز ایشان را به همین گونه دیده‌اند!

پس از آن ما سخن را با پیرمرد آغاز کردیم و داستان احوال وی و علت طولانی بودن عمر را از وی جویا شدیم.

البته او را یافتیم که عقلش ثابت است و آنچه به وی گفته می‌شود، به خوبی می‌فهمد و از روی عقل و تدبیر و درایت پاسخ می‌دهد!

«پیرمرد» گفت: پدر من در کتب گذشتگان خوانده و در آنها چنین یافته بود که «چشمه حیران» در ظلمات است و هر کس از آن بنوشد عمرش طولانی می‌گردد، و بدین خاطر بر آن حریص شده و اشتیاق یافته بود، تا به ظلمات رود و از آن آب قدری بنوشد.

پدرم قصد سفر کرد و توشه‌ای مناسب با مسیر راه، با خود حمل کرد و مرا نیز با خود برد، تعدادی شتر و دو عدد شترنه ساله و چند مشک آب برداشته و به قصد راه حرکت نمودیم، من در آن موقع پسری سیزده ساله بودم، ما به طرف وادی ظلمات حرکت کردیم، در مسیر راه بودیم تا به ظلمات رسیدیم، روزها را چنین تشخیص می‌دادیم که نور آن اندکی روشن‌تر از شب و تاریکی آن نسبت به شب کمتر به نظر می‌رسید و برعکس شب‌ها ظلمت و تاریکی آن بیشتر می‌بود.

در آن راستا در میان کوه‌ها و بیابان‌ها منزل نمودیم، در حالی که پدرم در حوالی آن مکان در طلب نهر جستجو می‌کرد، چون در کتب یافته بود که مجرای «نهر حیران» در آن مکان وجود دارد، ما نیز چند روزی در آن محل اقامت گزیدیم، تا این که آبی که در مشک‌ها با خود حمل کرده بودیم تمام شد، چرا که خود و شتران از آن استفاده می‌کردیم و اگر شتران ما جوان و بچه نبودند ما از تشنگی مرده بودیم. پدر من در آن مکان به جستجوی آب پرداخت و به ما دستور داد که آتشی روشن نماییم تا به وسیله شعله‌ی آن در زمان برگشتن راه را پیدا کنیم. ما در آن محل پنج روز را سپری کردیم و پدرم پیوسته در جستجوی نهر آب بود، ولی آن را نیافت و حتی از یافتن آن مأیوس شد و تصمیم بر ترک آن محل گرفت، چون خوف آن را داشت که ما به خاطر تمام شدن زاد و توشه و نبود آب تلف شویم و علاوه بر آن خدمت گزارانی که همراه ما بودند بر مراجعت اصرار ورزیدند.

در آن میان روزی من برای انجام کاری به اندازه مسافت پرتاب یک تیر که رها شود، از محلی که اقامت داشتیم دور شدم، ناگاه بانهری سفید رنگ، زلال و لذیذ برخوردارم که نه کوچک و نه بزرگ بود و به طور ملایم جریان داشت، من نزدیک آن رفتم و با دست خود دو یا سه چنگ از آن آب نوشیدم و آن را آبی گوارا و خنک و بسیار لذت بخش یافتم! پس از آن با سرعت به محلی که اقامت گزیده بودیم برگشتم و به خدمتگزاران بشارت دادم که من «آب حیران» را یافته‌ام!

خدمتگزاران همه ظروف و مشک‌ها را برداشتند؛ تا به آن نزدیک

شوند و آنها را از آب پر کنند، در آن زمان ندانستم که پدرم در آن وادی در جستجوی آب به سر می برد، من با خدمتگزاران ساعتی در جستجوی آب نهر بودیم و به سوی آن راه نیافتیم، تا حدی که خدمتگزاران مرا تکذیب کردند و به من گفتند: راست نگفتی!

هنگامی که به محل بازگشتیم و پدرم نیز بازگشت، ماجرا را برای وی گزارش دادم، پدرم گفت: ای فرزندم! آن انگیزه ای که مرا از خانه و کاشانه خارج کرد و برای پیمودن راه چنین خطری را قدرت تحمل داد، رسیدن به چنین نهری بود، ولی روزی من نشد، اما روزی تو شد! تو از این پس دارای عمر طولانی خواهی بود؛ به طوری که از زندگی عاجز می شوی!

پس از آن از یافتن نهر منصرف شدیم و به وطن خود بازگشتیم، پدر من بعد از آن واقعه چند سالی زندگی کرد و سپس بدرود حیات گفت. هنگامی که سن من نزدیک به سی سال رسید و ما در آستانه وفات «پیامبر» ﷺ و وفات دو خلیفه بعد از وی قرار گرفتیم، من به قصد حج از شهر خارج شدم و به مدینه آمدم، در آن زمان اواخر حکومت عثمان بود، در مدینه میان گروهی قرار گرفتم که «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه در میان آن جمع وجود داشت و دل من به ایشان تمایل پیدا کرد و به منظور خدمت محضر ایشان اقامت گزیدم و با او وقایعی را شاهد بودم.

از جمله وقایعی که نظارت داشتم، این زخمی است که از ضربت اسب ایشان در «وقعة صفین» بر سر من به وجود آمد و من پیوسته

محضر حضرت حضور داشتم، تا این که به شهادت رسید و فرزندان و نوادگان وی بر من اصرار ورزیدند که نزد آنان بمانم، ولی من در کنار آنان اقامت نگزیدم.

من از مدینه بیرون آمده و به شهر خود مراجعت نمودم و در زمان حکومت فرزندان مروان به قصد حج از وطن خارج می شدم و این سفرها بیشتر با همشهریان خود انجام می گرفت و در خاتمه به وطن برمی گشتیم و چنین برنامه ای تا کنون انجام می شد.

من به قصد سفر حج خارج نمی شدم، مگر این که خبر آمدن من به سفر حج و طول عمر من به پادشاهان و ملوک در شهرهای مغرب می رسید. آنان مرا نزد خود می طلبیدند؛ تا مرا ببینند و از من سؤال کنند، چه چیزی سبب طول عمر من شده است و از آنچه که در عمر مشاهده کرده بودم، از من جستجو می کردند.

من بسیار آرزومند و مشتاق بودم که یک بار دیگر به حج روم، تا این که این عده - که می بینی همه از فرزندان و نوادگان من هستند، و در این مرحله - مرا به حج آورده اند.

نیز پیرمرد گفت: تا کنون دو یا سه بار دندان درآورده است. (۱)

اخبار ابو دنیای مُعَمَّر از پیشینیان

ماز «ابو دنیا» که دارای عمر طولانی بود درخواست کردیم که آنچه را از «امیر مؤمنان علی بن ابی طالب» علیه السلام شنیده است برای ما نقل کند.

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۲۵ - ۲۲۷، کمال الدین و تمام النعمه: ۲ / ۳۳۵ - ۳۴۰.

ایشان یاد آور شد که من در آن زمان که محضر ایشان بودم، حریص به علم نبوده و همتی در طلب دانش نداشته‌ام، علاوه بر این صحابه‌ی پیامبر (جهت کسب علم) نزد حضرت زیاد بودند.

نیز می‌گفت: به سبب کثرت علاقه و محبت شدید من به حضرت، به جز جهت خدمت به ایشان نزدشان حاضر نشدم و آنچه من از آن جناب شنیده‌ام را بسیاری از علمای بلاد مغرب و مصر و حجاز که همه زمانشان منقرض شده و فانی گشته‌اند آنها را از من شنیده‌اند و این گروه از اهالی شهر من و فرزندان من آنها را جمع آوری کرده‌اند، در آن هنگام آنان نسخه‌ای را بیرون آوردند و ایشان آن را گشود و به این شرح برای ما خواند:

۱ - «ابوالحسن علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید همدانی» که معروف به «ابوالدنیا»، دارای عمر طولانی و از مغرب زمین بود و خداوند از او راضی شود، خواه مرده یا زنده باشد، برای ما چنین حدیث کرده است:

«علی بن ابی طالب» علیه السلام برای ما از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله چنین نقل کرده، فرمود: «من احب اهل الیمن فقد احبنی و من ابغض اهل الیمن فقد ابغضنی»؛ «کسی که به اهل یمن محبت ورزد مرا دوست داشته و هر کس نسبت به آنها بغض کند به من بغض ورزیده است.»^(۱)

۱ - برخی از شیعیان مجاهد و بزرگان اصحاب حضرت «امیر مؤمنان» علیه السلام از مردم «یمن» بوده‌اند و ظاهراً این روایت به آن شیعیان نظر دارد، از قبیل: «مالک اشقر»، «حارث همدانی»، «اویس قرنی» و «کمیل بن زیاد» که از اهل یمن بوده‌اند.

۲ - نیز «ابو دنیای معمر» بر ما حدیث نقل کرد، گفت: «امیر مؤمنان علیه السلام برای من از «رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نمود، فرمود: هر کس دل شکسته‌ای را اعانت نماید، خداوند برای وی ده حسنه مکتوب و ده گناه زشت از او محو و وی را ده درجه رفعت می‌بخشد، سپس از «رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرد، فرمود: هر کس در حاجت برادر مسلمانش سعی و تلاش کند و در آن حاجت برای خدا رضایت و برای برادر صلاح باشد گویا که هزار سال به خداوند خدمت کرده و یک چشم به هم زدن در معصیت او واقع نشده است.

۳ - «ابو الدنیای معمر» مغربی برای ما چنین نقل حدیث کرد: که از «علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم، می‌فرمود: گرسنگی شدیدی به «پیامبر صلی الله علیه و آله دست داد، در حالی که در منزل «فاطمه علیها السلام بود، «علی علیه السلام از «پیامبر صلی الله علیه و آله نقل می‌کند، فرمود: ای علی! خوان طعام را نزد من بیاور، من آن را آوردم، ناگهان دیدم در آن نان و گوشت بریان شده می‌باشد.

۴ - «ابو الدنیای معمر» از «امیر مؤمنان علیه السلام برای ما چنین نقل کرد که حضرت فرمود: در میدان جنگ بیست و پنج زخم و جراحت بر بدنم وارد شد!، در آن وضعیت محضر «پیامبر صلی الله علیه و آله حاضر شدم، هنگامی که جراحات را بر بدن من دید گریست، و با دست از اشک‌های دو چشمش گرفت و آن را به جراحات بدن من مالید، که پس از ساعتی از درد و سوز نجات یافتم!

۵ - «ابو الدنیا» از «علی بن ابی طالب علیه السلام برای من نقل کرد که

«پیامبر» ﷺ فرمود: هر کس سوره قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ را یک مرتبه قرائت کند، گویا یک سوم قرآن را تلاوت کرده و هر کس آن را دو بار قرائت کند، گویا دو سوم قرآن را خوانده است، و هر کس آن را سه بار بخواند، گویا همه‌ی قرآن را تلاوت نموده است.

۶ - «ابو الدنیا» برای ما نقل کرد: از «علی بن ابی طالب» رضی الله عنه شنیدم؛ می فرمود: «رسول خدا» ﷺ فرموده است: من مشغول چرانیدن گوسفند بودم که ناگهان گرگی را بر سر راه خود دیدم، به او گفتم: این جا چه می کنی؟

گرگ نیز به من گفت: تو اینجا چه می کنی؟ من گفتم: من گوسفند می چرانم، گرگ گفت: بگذر این تو و این راه!

من همین که گوسفندان را حرکت دادم، هنگامی که گرگ در میان گوسفندان قرار گرفت ناگهان دیدم او به یک گوسفند شدیداً حمله کرد و او را کشت، من آمدم بر پشت گردن او زدم و آن را کشتم و بر زمین افکندم و بعد از آن گوسفندان را حرکت دادم.

هنگامی که اندکی پیش رفتم، ناگهان سه نفر از ملائک «جبرئیل»، «میکائیل» و «ملک الموت» رضی الله عنهم را دیدم، هنگامی که آنان مرا دیدند؛ گفتند: این «مصدق» است خداوند ایشان را مبارک قرار داده است.

آنها مرا برداشته خوابانیدند و شکم مرا با کاردی که با خود داشتند شکافتند و قلب مرا از جای خود خارج کردند و شکم مرا با آب خنکی که با خود در شیشه‌ای داشتند شستند، تا این که خون برطرف شد، سپس قلب مرا در جای خود گذاردند و دست‌های خود

را بر شکم من کشاندند، تا این که شکاف به اذن خدا ترمیم یافت و گوشت آورد که اکنون جای کارد و درد را احساس نمی‌کنم.

بعد از آن من نزد مادرم حلیمه (که دایه پیامبر صلی الله علیه و آله بود) آمدم، او پرسید: گوسفندان کجا هستند؟ من آنچه گذشته بود را برای او گزارش دادم، مادرگفت: تو به زودی در بهشت مقام والایی خواهی داشت. (۱)
«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «ابو سعید عبدالله بن محمد بن عبدالوهاب»

برای ما حدیث کرد، گفت: «ابوبکر محمد بن فتح مرکنی» و «ابوالحسن علی بن حسن لائکی» نقل کردند: هنگامی که خبر «ابوالدنیا» به سلطان مکه رسید، متعرض «ابوالدنیا» شد. و چنین اظهار داشت: من ناچار باید تو را از این مکان خارج کرده و به بغداد نزد «مقتدر» (خلیفه‌ی عباسی) بفرستم، چرا که اگر تو را نزد ایشان نفرستم، خوف آن دارم که مرا مورد عتاب و سرزنش قرار دهد.

در این هنگام حاجیان از اهل مغرب و مصر و شام از حاکم درخواست کردند که از «ابوالدنیا» درگذرد و او را به بغداد نفرستد، زیرا او پیر مردی ضعیف بود، حاکم نیز درخواست آنان را پذیرفت و از وی درگذشت.

«ابو سعید» می‌گوید: اگر من در موسم حج آن سال به مکه رفته بودم او را می‌دیدم، زیرا ماجرای او شایع و در تمام شهرها مشهور گردیده بود و از ایشان این احادیث را اهل شام و اهل بغداد یادداشت کرده و از مردم سایر شهرها کسانی که برای موسم حج آمده بودند،

ماجرای این شیخ (پیر مرد) را شنیده بودند، دوست داشتند او را ملاقات کنند و از او اخبار و احادیث یادداشت نمایند، و خداوند آنها و ما را از نفع احادیث برخوردار بگرداند. (۱)

«صدوق» رضی الله عنه می فرماید: «ابو محمّد الحسن بن محمّد بن یحیی بن الحسن بن جعفر بن عبدالله بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب» علیه السلام ضمن روایاتی که به من اجازه داده و صحت آنها نزد من ثابت شده است، از جمله آن احادیث: روایتی است که «شریف ابو عبدالله» از نوادگان «علی بن ابی طالب» علیه السلام می باشد، از «ابو محمّد» روایت کرده می گوید: ایشان به من گفت: من در سال سیصد و سیزده به حج بیت الله رفتم، در آن سال «نصر قشوری» وزیر «مقتدر بالله» (خلیفه‌ی عباسی) با «عبدالرحمن بن عمران» که به او «ابی الهیجا» می گفتند، نیز به حج آمده بودند.

من در ماه ذی قعدة به مدینه الرسول آمدم و به کاروان مصری که «ابو بکر محمّد بن علی مادرانی» با مردی از اهل مغرب در آن بود برخورد کردم.

پیر مرد می گفت: من اصحاب «پیامبر» صلی الله علیه و آله را ملاقات کرده‌ام، از آن پس مردم اطراف او جمع شده و ازدحام نمودند و شروع کردند او را جهت تبرک مسح کنند و نزدیک بود که او را تحت فشار قرار داده به هلاکت برسانند.

پس از آن عموی من «ابوالقاسم طاهر بن یحیی» جوانان و غلامان

خود را دستور داد، که مردم را از اطراف پیر مرد دور سازند، آنان مردم را پراکنده نمودند و او را گرفتند و به خانه «ابی سهل طقی» که عمویم در آنجا منزل گزیده بود بردند.

در آن هنگام به مردم اجازه دادند که هر کس می خواهد پیر مرد را ببیند به منزل وارد شود، مردم داخل شدند و همراه پیر مرد پنج نفر بودند که از فرزندان و نوادگان وی محسوب می شدند.

در میان آنها کسی دیده می شد که دارای هشتاد سال بود، ما از پیر مرد سؤال کردیم: ایشان چه نسبتی با شما دارد؟ او گفت: ایشان فرزند پسر من است و فرزند دیگری برای او بود که دارای هفتاد سال بود، او می گفت: ایشان نیز فرزند پسر من است و دو فرزند برای آن دو بود، که هر یک دارای شصت یا پنجاه سال و نظیر آن را داشتند و دیگری بود که هفده سال داشت، و می گفت: ایشان فرزند فرزند پسر من (نوه پسری) می باشد، که دیگر کوچکتر از او در میان آنها دیده نمی شد!

تازه پیر مرد به این صورت بود که جوان تر از سنش دیده می شد، گویا او فردی سی یا چهل ساله بود، دارای سر و ریش سیاه، لاغر اندام، متوسط القامه و موی صورتش کم و کوتاه بود.

«ابو محمّد علوی» اظهار داشت: این پیر مرد که نامش «علی بن عثمان بن خطاب بن مرة بن مؤید» بود، آنچه را از اخبار برای ما نقل کرد، ما از کلام شخص وی شنیدیم و آنها را از ایشان یادداشت نمودیم و ما از او چیزی دیدیم (که مایه شگفت بود!) و آن این که موی زیر لب پایش تا چانه در زمان گرسنگی سفید می گشت و بعد از آن که از

طعام سیر می شد، گویا سیاه می گردید!

«ابو محمّد علوی» می گوید: اگر چنانچه جماعتی از اهل مدینه از بزرگان و حاجیان آن شهر و دیار و غیر آنان از حاجیان، از همه ی آفاق و کشورها از پیر مرد چیزی نقل نمی کردند، من نیز - آنچه را که از ایشان در مدینه و مکه در خانه معروف به «مکتوبه» که خانه «علی بن عیسی جراح» بود، شنیده بودم و نیز آنچه را که در منی در خیمه «قشوری» و خیمه ی «مادرانی» و خیمه «ابی الهیجا» شنیده بودم و نیز بعد از آن که از اعمال حج در منی تمام شده بود، آنچه را در مکه در منزل «مادرانی» نزدیک باب صفا نیز از وی شنیده بودم - آنها را نقل نمی کردم.

«قشوری» نامبرده می خواست «ابوالدنیا» و فرزندانش را نزد «مقتدر عباسی» به بغداد ببرد، فقهای مقیم مکه نزد او آمدند و گفتند: خداوند استاد را تایید نماید، ما از علمای گذشته نقل کرده ایم که «معمر مغربی» (یعنی همین پیر مرد) هنگامی که وارد مدینه شود، فتنه ای وقوع یابد و مدینه خراب گردد و پادشاه از بین برود، بنابراین او را نزد پادشاه نفرست، بلکه او را به سوی مغرب برگردان!

«ابو محمّد علوی» می گوید: ما از پیر مردان اهل مغرب و مصر درباره ی این پیر مرد جستجو کردیم؛ آنان گفتند: ما پیوسته از پدران و بزرگان خود می شنیدیم که درباره این پیر مرد صحبت می کردند، نام ایشان را می بردند و حتی اسم شهری که ایشان در آن اقامت داشت به نام «طنجه»^(۱) را یادآور می شدند، و یاد می آوردند که ایشان احادیثی

۱ - «مراصد» نقل می کند: «طنجه» بندر قدیمی شمال آفریقا است که بر کوه بلندی قرار گرفته و اکنون جزء «مراکش» محسوب می شود.

را برای آنان نقل کرده؛ که من قسمی از آن را در این کتاب نقل کردم. «ابو محمّد علوی» می گوید: این پیر مرد یعنی «علی بن عثمان مغربی» در ابتدای خروج از شهرش به نام «حضر موت»^(۱) برای ما نقل کرد؛ که پدر و عمویش از شهر خود به قصد انجام حج و زیارت «پیامبر» صلی الله علیه و آله خارج شدند و مرا نیز با خود بردند، آنان پس از خروج از «حضر موت» چند روزی را در سفر سپری کردند و در آن حال راه را گم کردند و سه شبانه روز حیران و سرگردان شدند که هیچ گونه راه و روزنه‌ی امید نیافتند. ناگهان در میان راه به کوه‌هایی به نام «رمل عالیج» که به «رمل ارم» متصل می شد، رسیدند که دارای سنگلاخ بزرگی بود.

ما در آن حال ناگهان به آثار قدم‌های بزرگی برخورد نمودیم، دنبال آن جای پاها را هدف قرار داده به موازات آنها سیر کردیم، تا انتهای مسیر به وادی‌ای اشراف یافتیم، ناگهان دو مردی را دیدیم که بر سر چاه یا چشمه‌ای از آب نشسته بودند.

«مغربی» می گوید: هنگامی که آنها ما را دیدند، یکی از آنان بلند شد و دلو را گرفت و آن را داخل چاه یا چشمه فرو برد و آب بالا آورد و آن را نزد پدرم حاضر ساخت و دلو پر از آب را به پدرم داد.

در آن هنگام پدرم گفت: ما امشب را کنار این آب می مانیم و به خواست خدا از آن افطار می کنیم و دلو را به عمویم داد و گفت: بیا شام، او نیز آب را همانند پدرم رد کرد و ننوشید، آنگاه دلو را کنار من

۱ - نیز «مراصد» نقل می کند: «حضر موت» از دو نام «حضر» و «موت» ترکیب شده و آن اسم ناحیه و سیعی واقع در شرق عدن نزدیک دریاست، به حضر موت «احقاف» نیز گفته می شود، البته گفته اند: از شهرهای «یمن» بوده است.

آورد و به من گفت: از آن بنوش، من از آب نوشیدم، بعد از آن گفت: گوارایت باد، زیرا تو به زودی «علی بن ابی طالب» علیه السلام را ملاقات می کنی ای غلام! خبر ما را به او برسان و به او بگو: «خضر» و «الیاس» به تو سلام رساندند.

آنگاه به من گفتند: تو اکنون دارای عمر طولانی خواهی بود؛ تا حدی که «مهدی» علیه السلام و «عیسی بن مریم» علیه السلام را ملاقات می کنی، پس هنگامی که آنها را ملاقات نمودی، بر آن دو سلام ما را برسان، سپس گفتند: این دو نفر با تو چه نسبتی دارند؟

من عرضه داشتم: پدر و عمویم می باشند، آن دو گفتند: اما عموی تو به مکه نمی رسد، ولی تو و پدرت به مکه می رسید و پدرت از دار دنیا می رود، اما تو دارای عمر طولانی خواهی بود، ولی شما «پیامبر» صلی الله علیه و آله را نمی بینید، زیرا مرگ وی نزدیک شده است، سپس آن دو از جای خود برخاستند و رفتند و ناپدید گشتند.

«مغربی» می گوید: به خدا سوگند! پس از آن ندانستم این دو کجا رفتند؛ آیا در آسمان عروج کردند؛ یا در زمین فرو رفتند؟، ما اطراف خود نظر کردیم، ناگهان دیدیم نه اثری، نه چشمه ای، و نه آبی وجود داشت، که سخت در شگفت فرو رفتیم!

پس از آن با یک دنیایی از تعجب به راه افتادیم، سیر کردیم تا به «نجران» رسیدیم، در آنجا عمویم بیمار شد و در همان مکان جان سپرد. من و پدرم حج خود را به اتمام رساندیم و پس از آن به مدینه روی آوردیم، پدرم نیز در مدینه بیمار گشت و در آن وادی جان سپرد.

البته پیش از فرا رسیدن آستانه مرگ، پدرم سفارش مرا به «علی بن ابی طالب» علیه السلام نموده بود و حضرت مرا در کنار خود فراخواند، و من در دوران حکومت «ابوبکر»، «عمر» و «عثمان» و خلافت حضرت همراه وی بودم تا زمانی که «ابن ملجم»، لعنت خدا بر او باد حضرت را به شهادت رسانید.

«مغربی» یادآور شد، هنگامی که مردم «عثمان بن عفان» را در خانه اش محاصره کرده بودند، ایشان مرا خواند و نامه و شتری تند رو به دست من سپرد و به من فرمان داد، هر چه زودتر نزد «علی بن ابی طالب» برو، من فرمان او را عمل کردم تا این که دیدم «علی» علیه السلام در منزل حضور ندارد، بلکه در محلی به نام «ینبع» سر ملک خود می باشد، من همراه نامه به همان محل رفتم که آن را «دیوار ابو عبایه» می گفتند، و صدایی از قرآن را در آنجا شنیدم که ناگهان دیدم، «علی بن ابی طالب» علیه السلام در حالی که به طرف «ینبع» روی می آورد، این آیه را قرائت می کند: ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ (۱)؛ «آیا گمان می کنید شما را بیهوده آفریده ایم و به سوی ما بازگردانده نمی شوید؟!»

هنگامی که حضرت متوجه بنده شد، فرمود: ای ابوالدنیا! چه چیز همراه داری؟ من عرضه داشتم: این نامه را به من داده است. حضرت نامه را از من گرفت، آن را باز کرد و خواند، دید چنین نوشته است:

«فان كنت ماكولا فكن أنت آكلي وإلا فأدرکني ولما أمزق»

یعنی «اگر من بناست کشته شوم، پس تو کشته‌ی من باش - و اگر بنا نیست کشته شوم، پس اکنون مرا دریاب که هنوز تکه تکه و پاره پاره نشده‌ام!»

هنگامی که نامه را قرائت نمود، فرمود: حرکت کن و ما همراه حضرت به مدینه وارد شدیم، در آنجا دیدیم ساعتی است «عثمان بن عفان» کشته شده است، پس از آن حضرت به باغستان «بنی نجار» تشریف بردند.

مردم در آن آستانه پی بردند که «علی» علیه السلام در کجاست، از هر سو به طور متراکم نزد ایشان آمدند و همه آنها تصمیم داشتند که با «طلحة ابن عبیدالله» بیعت کنند.

هنگامی که نگاهشان متوجه حضرت شد، همه به سوی حضرت ازدحام نمودند همانند ازدحام گوسفندانی که سخت درندگان به آنها حمله ور شده و رمانده شده‌اند و به جایی پناه آورند.

پس از آن «طلحة» با حضرت بیعت کرد، سپس «زبیر» بیعت نمود و بعد از آن «مهاجران» و «انصار» همگی با حضرت بیعت کردند.

من محضر حضرت اقامت گزیدم، تا جهت خدمتگزاری به ایشان آماده باشم و پیوسته در جنگ صفین همراه حضرت بودم، در جنگ صفین طرف راست حضرت توقف کرده بودم، زمانی که تازیانه حضرت از دست مبارکشان افتاد، من خم شدم تا آن را بردارم و به دست حضرت بدهم، ولگام اسب آن جناب از آهن تیز و نازک بود،

در آن موقع اسب سر برداشت و لگامش به سر من اصابت کرد و زخمی را پدید آورد؛ که اکنون نشانه‌ی آن بین گوش و چشم من باقی است! در آن هنگام حضرت مرا خواند و قدری آب دهان مبارکشان را بر آن مالیدند و قدری از خاک را برداشتند و بر آن گذاشتند، که بعد از آن به خدا سوگند! من هیچ درد و ناراحتی از آن احساس نمی‌کردم، پس از آن در کنار حضرت اقامت داشتم؛ تا زمانی که به شهادت رسیدند. بعد از آن همراه «حسن بن علی» علیه السلام در «ساباط مداین» پیوسته ملازم بودم، که به آن حضرت ضربت زدند و من در مدینه همراه ایشان و «امام حسین» علیه السلام به عنوان خدمتگزار بودم، تا این که «امام حسن» علیه السلام به وسیله سمّ به شهادت رسید، سمّی که «جعدة» همسر حضرت، دختر «اشعث بن قیس کندی» با دسیسه و نقشه معاویه ملعون به وی نوشانید، سپس با حضرت «حسین بن علی» علیه السلام خارج شدم؛ تا این که به میدان کربلا حاضر شد و در آن مکان به شهادت رسید.

بعد از آن من از ترس بنی امیه از کربلا گریختم و در مغرب اقامت گزیدم و در انتظار «قیام مهدی» علیه السلام و «عیسی بن مریم» علیه السلام به سر می‌بردم.

«ابو محمد علوی» علیه السلام می‌گوید: از جمله عجایبی که من از شیخ «علی بن عثمان» دیدم، در حالی که داخل خانه عمویم «طاهر بن یحیی» علیه السلام بود و همین احادیث و اخبار عجیبه را از ابتدای خروجش تا انتها نقل می‌کرد، شگفت این بود که من به موهای زیر لب پایین و چانه وی نظر می‌کردم که محققاً سرخ می‌شد، سپس سفید می‌گشت، من در نگاه خود به ایشان دقیق‌تر شدم، چرا که در محاسن و در سر و

پایین لب ایشان اصلاً موی سفید وجود نداشت!

«ابو محمّد» می گوید: «شیخ علی بن عثمان» به من نظر کرد، دید، من زیاد به محاسن و پایین لب ایشان نگاه می کنم، او گفت: به چه چیز زیاد می نگری؟ چنین سفیدی در موی من زمانی دیده می شود که من گرسنه باشم، ولی هنگامی که از طعام سیر می گردم، موی من سیاه می گردد! پس از آن عموی من فرمان داد طعامی را حاضر کنند، بعد از آن سه خوان طعام از منزل بیرون آوردند و یکی از آنها را در محضر «شیخ» قرار دادند و من یکی از افرادی بودم که بر کنار خوان نشسته بودم و همراه «شیخ» غذا می خوردم و دو خوان دیگر در وسط خانه گذاشته شد و عموی من به جماعتی که حاضر بودند، گفت: به حقی که بر شما دارم قسم می دهم! که چرا از غذای ما نمی خورید و خود را محروم می دارید؟

از آنان تقاضای تناول نمود، گروهی از آن تناول کردند و قومی امتناع ورزیدند؛ در این میان عموی من سمت راست شیخ نشسته بود، که هم طعام می خورد و هم جلوی «شیخ» می گذاشت و ایشان همانند جوان غذا می خورد و عموی من دوباره غذا نزدیک وی می گذاشت. من در این حال به موهای پایین لب و چانه ایشان نظر می کردم، که در حال سیاه شدن بود، تا زمانی که ایشان کاملاً از طعام سیر شدند؛ موهایش کاملاً به همان سیاهی نخست برگشت.

بعد از آن «علی بن عثمان بن خطاب» اظهار داشت: «علی بن

ابی طالب» رضی الله عنه از «رسول خدا» صلی الله علیه و آله نقل کرد، فرمود: «من أحب أهل اليمن

فقد احببني ومن أبغضهم فقد أبغضني»، «هر کسی اهل یمن را دوست دارد؛ محققاً مرا دوست داشته و هر کس به آن‌ها بغض و کینه ورزد، به من بغض ورزیده است.» (۱)

آشامیدن از آب حیات و عمر طولانی

«شیخ طوسی رحمته الله در کتاب «مجالس» از استادش «شیخ مفید»، و ایشان از «ابراهیم بن حسن بن جمهور» نقل کرده است، وی می‌گوید: «ابوبکر مفید جرجانی» در ماه رمضان سال سیصد و هفتاد و شش برای من چنین حکایت کرد: در سال سیصد و شانزده در مصر با «ابو عمرو عثمان بن خطاب بن عبدالله بن عوام» ملاقات نمودم.

در آن راستا مردم جهت دیدار ایشان چنان ازدحام نمودند، که ناچار وی را به پشت بام منزل بزرگی که در آن می‌زیست بردند، من با ایشان به مکه رفتم و چندان با او معاشرت داشتم؛ تا توانستم پانزده حدیث از وی یادداشت کنم.

«عثمان بن خطاب» می‌گفت: من در ایام خلافت «ابوبکر» متولد شده‌ام و هنگامی که «امیر مؤمنان علیه السلام» به خلافت رسید، من همراه پدرم برای درک فیض به ملاقات آن بزرگوار رفتیم، هنگامی که نزدیک کوفه رسیدیم، آنچنان تشنگی بر ما راه یافت که نزدیک بود جان از کف دهیم. پدرم پیر مردی سالخورده بود، من به وی گفتم: تو اینجا بنشین تا من اطراف بیابان را جستجوی آب پردازم، یا کسی را بیابم که ما را به

سوی آب راهنمایی نماید، در آن هنگام چندان از پدرم دور نشده بودم که در نظرم آبی نمایان گشت، وقتی به آب رسیدم، دیدم چاهی شبیه گودال و پر از آب است، من بیدرنگ لباسم را در آورده و در آن آبتنی کردم و تا حدی که سیر آب شوم از آن نوشیدم، سپس به خود گفتم، بروم و پدرم را نیز به اینجا بیاورم، چرا که به آن مکان نزدیک بود.

وقتی نزد پدرم حاضر شدم، به وی عرضه داشتم: برخیز که خداوند فرج نموده و آبی یافته‌ام که به ما نزدیک است، با پدرم به همان مکان آمدیم، ولی اثری از آب ندیدیم، پدرم از خستگی و تشنگی همانجا در بیابان نشست و من هم نزد وی با عالمی شگفت نشستم، تا این که لحظه‌ای بعد پدرم وفات یافت، من با زحمتی فراوان او را دفن کردم.

پس از آن از بیابان به سوی کوفه حرکت نمودم، تا این که به حضور مولا «امیر مؤمنان» علیه السلام رسیدم، در آن زمان حضرت عازم جنگ صفین بود، من قاطر را برای حضرت بیرون آوردم و رکاب را برای حضرت گرفتم، حضرت متوجه من گردید، خواستم رکاب را ببوسم، مرکب حضرت زخمی در صورتم به جای گذارد.

«ابوبکر مفید» می‌گوید: اثر آن ضربت و زخم دقیقاً در صورت

«ابوعمر و عثمان بن خطاب» آشکار بود.

«عثمان بن خطاب» می‌گوید: حضرت «امیر مؤمنان» علیه السلام از گذشت

من جستجو کرد، من هم ماجرای خود و پدرم و چشمه‌ای از آب را که یافته بودم و بقیه داستان را محضر ایشان گزارش دادم.

بعد از آن حضرت فرمود: آن چشمه‌ای است که هر کس از آن آب آشامیده باشد، دارای عمر طولانی خواهد شد، به تو مژده می‌دهم که عمرت دراز خواهد بود، ولی دیگر آن چشمه را نخواهی یافت و حضرت مرا «معقر» خواندند.

«ابوبکر مفید» می‌گوید: «عثمان بن خطاب» روایاتی از «امیر مؤمنان» علیه السلام برای من نقل کرد، در حالی که همراه ایشان جماعتی از پیر مردان شهر وی به نام «طنجه» نیز بودند، ما از پیر مردان مزبور راجع به «عثمان بن خطاب» سؤال کردیم؟ آنان گفتند: ما همشهری او هستیم و ایشان نزد ما به طول عمر معروف است و می‌گفتند: پدران و اجداد ما نیز او را دارای عمر دراز می‌شناختند و معتقد بودند که ایشان توفیق ملاقات با حضرت «امیر مؤمنان» علیه السلام را داشته است، پیر مرد نامبرده در سال سیصد و بیست و هفت وفات یافت. (۱)

عمر طولانی مشرقی

«علامة مجلسی» رحمته الله می‌فرماید: عالم بزرگوار «ابوالفتح کراچی» در «کنز الفوائد» این روایت را با روایتی که «ابو الدنیا» از حضرت

۱ - «ابن حجر عسقلانی» در «لسان المیزان»: ۴ / ۱۳۴، چند صفحه دربارهٔ ایشان بحث می‌کند و از ایشان نقل می‌کند که گفت: من اکنون ۳۵۰ سال دارم و ابوبکر، عمر، عثمان، علی علیه السلام و بسیاری از صحابه را دیده‌ام.

در کتاب «الانساب» همدانی نقل می‌کند: در سال ۳۱۰ مردی از اهالی مغرب به مکه آمد و می‌گفتند: ایشان ۳۰۰ سال عمر دارد و از خادمان «علی بن ابیطالب» علیه السلام بوده است.

«امیر مؤمنان» علیه السلام نقل کرده است و ما قبلاً از «شریف طاهر» نقل کردیم. مفصلاً آورده است.

ایشان داستان مرد دیگری معروف به «معمر مشرقی» را یاد آور می شود، می گوید: وی در یکی از شهرهای ایران می زیسته و «امیر مؤمنان» علیه السلام راملاقات کرده است، و مردم نیز سال های متمادی او را بدین وصف می شناختند، ایشان اظهار داشته است: زخمی همانند زخمی که بر صورت «معمر مغربی» بوده نیز در زمان حضرت برداشته و از اصحاب «امیر مؤمنان» علیه السلام هم به شمار می رفته و خدمتگزار حضرت بوده است. «کراجکی» می گوید: جماعتی که پیرو مذاهب مختلف بوده اند داستان «معمر مشرقی» را برای من نقل کرده اند که خودشان وی را دیده اند، و سخنان او را شنیده اند، از جمله آنها: «ابو العباس احمد بن نوح بن محمّد حنبلی شافعی» است که در شهر «رمله»^(۱) سال چهار صد و پانزده برای من نقل کرد و گفت: من در سال سیصد و پنجاه به منظور تحصیل علم فقه عازم عراق بودم و از شهری به نام «سهرورد»^(۲) نزدیک زنجان گذشتم، کسی به من گفت: مردی در اینجا است که معتقد است «امیر مؤمنان» علیه السلام را دیده است اگر او را ملاقات کنی به نتایج بزرگی خواهی رسید!

من نزد وی به خانه اش رفتم، «پیرمردی» را دیدم، فردی لاغر

۱ - «مراصد» می گوید: «رمله» شهری از فلسطین واقع در دوازده میلی بیت المقدس می باشد.

۲ - «مراصد» می گوید: «سهرورد» شهری نزدیک زنجان بوده است.

اندام و دارای محاسنی بزرگ و مدور است، و بچه کوچک یک ساله‌ای نیز دارد.

در آن راستا به وی گفتند: اینان جمعی از اهل علم می‌باشند که عازم عراق هستند و میل دارند، آنچه از «امیر مؤمنان» علیه السلام را شنیده‌ای از شما بشنوند، «پیرمرد» در علت تشریف به ملاقات حضرت اظهار داشت: من زمانی در جایی ایستاده بودم، دیدم سواره‌ای از آنجا گذشت، چون متوجه شدم، مردی را مشاهده کردم که دست خود را روی سر من حرکت داده و برایم دعای کند، هنگامی که سواره گذشت، باخبر شدم که ایشان «علی بن ابی طالب» علیه السلام است، با شور و شعف به دنبال وی دویدم، تا این که به او ملحق شدم و ملازم حضرت گردیدم. «پیرمرد» گفت: سپس در «تکریت»^(۱) و محلی دیگر از عراق به نام «تل فلان» در خدمت حضرت پیوسته بودم، افتخار خدمتگزاری را داشتم، و بعد از شهادت حضرت جهت خدمتگزاری فرزندان شرف حضور داشتم.

«احمد بن نوح» می‌گفت: عده‌ای از مردم آن شهر را دیدم که می‌گفتند: ما نیز این قصه را از وی و هم از پدران و اجدادمان شنیده‌ایم که برای ما نقل کرده‌اند، آنان می‌گفتند: وی بعد از شهادت حضرت «علی» علیه السلام در اهواز اقامت گزید و بعد از تسلط طایفه دیلم بر آن مکان به «سهرورد» منتقل گردید.

۱ - «مراسد» می‌گوید: «تکریت» شهری واقع در غرب دجله میان بغداد و موصل است.

داستان جرهمی ۳۵۰ ساله

«شیخ صدوق» رضی الله عنه در «کمال الدین» می نویسد: «ابو سعید عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب شجری» به من خبری رساند، ایشان اظهار داشت: من در مکتوبه‌ای از برادرم که به خط خود نوشته بود، می‌گفت: من از یکی از دانشمندان که اهل تتبع و تحقیق بوده، شنیدم می‌گفت: «عبید بن شریذ جرهمی» که فردی مشهور و معروف بوده سیصد و پنجاه سال عمر کرد، ایشان «پیامبر» صلی الله علیه و آله را درک کرد، و اسلام آورد و بعد از رحلت «پیامبر» صلی الله علیه و آله تا زمان معاویه و حکومت و سلطه وی نیز در قید حیات بود. «جرهمی» زمانی که نزد معاویه رسید، معاویه به او گفت: ای عبید! از آن چه دیده و یا شنیده‌ای؟ و چه کسی را درک کرده‌ای؟ و روزگار را چگونه می‌بینی؟ از این مجموعه مرا باخبر ساز!

«جرهمی» اظهار داشت: اما خبر از روزگار آن است که شب را شبیه شب و روز را نظیر روز می‌نگرم و مولود که به دنیا می‌آید و میت که از دار دنیا می‌رود، را نیز می‌بینم و اهل هیچ زمانی را درک نکردم، به جز این که زمان خود را بد توصیف می‌کنند!

و از کسانی که آنها را درک کرده‌ام، در میان آنها کسی بوده، که هزار سال عمر کرده است و خود ایشان نیز برای من نقل کرد: از کسی که قبل از ایشان بوده و دو هزار سال عمر کرده است.

اما آنچه را شنیده‌ام این است که پادشاهی از پادشاهان «حمیر» رای من نقل کرد: که برخی از پادشاهان نابغه از کسانی که کشورها را فتح کرده بود، به نام «ذوسرح» که در عنفوان جوانی به حکومت

رسید، او فردی بوده که در مملکتش دارای سیرت و روش نیکو، فردی با سخاوت و مطاع، که همه از او پیروی می‌کردند، و هفتصد سال بر آنان حکومت کرده است و بیشتر مواقع با خواص خود به شکار و تفریح و تفرج پرداخته است.

پادشاه روزی با برخی جهت گردش بیرون رفت، ناگهان به دو مار برخورد نمود، که یکی از آنها همانند نقره سفید و دیگری سیاه و سخت تیره بود و هر دو با هم می‌جنگیدند، مار سیاه بر سفید غلبه یافت و نزدیک بود آن را بکشد، پادشاه دستور داد مار سیاه را بکشند و مار سفید را گرفتند و بر سر چشمه‌ای آوردند که در کنار درختی بود، فرمان داد آب بر آن ریختند و اندکی آب به آن نوشاندند، تا به حال آمد، آنگاه آن را رها کردند و آن هم رفت، در آن موقع پادشاه تا به شب به حال گردش و تفریح بود.

هنگامی که شب فرا رسید، پادشاه به منزل رفت و بر تختی نشست و آن در محلی بود که دربان و حتی احدی به او دسترسی نداشت، پادشاه در آن حالت ناگهان جوانی را می‌بیند که دارای لباسی زیبا و چهره‌ای نیکو به حدی که در قالب بیان نمی‌گنجد، جلوی پادشاه دم در ایستاده و سلام می‌کند.

پادشاه از حضور او بسیار خشمگین و ناراحت می‌گردد و با عتاب به او می‌گوید: تو کیستی؟ و چه کسی تو را داخل کرد؟ و یا اجازه دخول را به تو داده است؟ در محلی که نه دربان و نه احدی اجازه ورود ندارند!

جوان در پاسخ گفت: ای پادشاه! ناراحت مباش، من از گروه انسان نیستم؛ بلکه جوانی از گروه جن می باشم، من آمدم که در مقابل آن سختی که متحمل شده‌ای، پاداش نیکی که نزد من داری را به تو بدهم! پادشاه گفت: من چه سختی را در مقابل تو متحمل شده‌ام؟ جوان گفت: من همان ماری هستم که این روز مرا زنده کردی و همان مار سیاهی که آن را کشتی و مرا از شر آن نجات بخشیدی، غلام ما بود، او بر ما چیره شده و گروهی از خویشان مرا کشته بود، او هر وقت یکی از ماها را تنها می یافت می کشت، و تو دشمن مرا کشتی و مرا زنده کردی. من آمده‌ام که پاداش خدمت تو را بدهم و ای پادشاه! ما جن هستیم، ولی نه از آن جن معروف!

پادشاه به او گفت: چه فرقی بین جن و جن هست؟

«ابو سعید شجری» می گوید: برادرم «ابوالحسن» حدیث را در اینجا قطع کرد و آن را به اتمام نرساند. (۱)

ربیع دارای بیش از ۳۸۰ سال

«شیخ صدوق»^{رحمه الله} در «کمال الدین» می نویسد: «احمد بن یحیی مکتب» از «ابوطیب احمد بن وزّاق» و ایشان از «محمّد بن حسن بن درید ازدی عمانی» به من از همه‌ی اخبار و کتاب هایی که تصنیف کرده بود خبر داد، از جمله خبرهایی که اعلام داشت این بود: هنگامی که گروهی از مردم بر «عبدالملک بن مروان» وارد شدند، «ربیع بن ضبع فزاری» نیز در

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۳ و ۲۳۴، کمال الدین: ۲ / ۳۵۲ - ۳۵۴.

میان آنها بود، ایشان از کسانی بود که دارای طول عمر فراوان بود و علاوه بر آن فرزند پسر ایشان به نام «وهب بن عبدالله بن ربیع» که فردی سالخورده و ابروهایش روی چشم‌هایش افتاده به طوری که جهت جلوگیری آن را با دستمال بسته و با او همراه بود.

دربان‌ها مردم را به مناسبت زیادی سن می‌طلبیدند، هنگامی که دعوت‌کننده‌وی را دعوت کرد، دربان به او گفت: پیر مرد داخل شو، او در حالی که به عصا تکیه کرده و به کمک آن راه می‌رفت و محاسنش به قدری بزرگ بود که به زانویش می‌رسید، خدمت «عبدالملک بن مروان» رسید. «مصدق بن حسن» می‌گوید: هنگامی که «عبدالملک» وی را دید، نسبت به او رقت برد و به او گفت: ای پیر مرد! بنشین.

پس از آن «وهب» به پادشاه گفت: ای امیر! آیا پیر مرد بنشیند در حالی که جدش دم در ایستاده است؟ «عبدالملک» گفت: تو فرزند «ربیع بن ضبع» هستی؟

«وهب» گفت: بلی، من «وهب بن عبدالله بن ربیع» هستم، پادشاه به دربان گفت: برگرد و «ربیع» را به باب داخل کن. دربان خارج شد و او را شناخت، تا این که ندا داد: «ربیع» کجاست؟

«ربیع» به پا خاست و جلو آمد و گفت: من ربیع هستم، و با عجله نزد «عبدالملک» حاضر شد، هنگامی که نزد پادشاه وارد شد سلام کرد، پادشاه وقتی او را دید، گفت: من به جان پدرتان قسم می‌خورم که این مرد از فرزند و نوه خود جوان‌تر است! ای ربیع! آنچه را در طول عمرت از امور شگفت‌انگیز داری به ما خبر بده!

«ربیع» گفت: من این شعر را گفته‌ام:

«ها أناذا أمل الخلود وقد أدرك عمري ومولدي حجراً»

«أما امرء القيس قد سمعت به هيهات هيهات طال ذا عمرا»

«آگاه باش! من کسی هستم که آرزومند عمر طولانی و جاودانی هستم در حالی که - عمر خود را دریافتم زادگاه «حجر» (پسر امرء القیس) را دیده‌ام!»

«و اما خود امرء القیس (پدر) را (ندیده‌ام) بلکه وصف او را شنیده‌ام - و خیلی دور و بعید به نظر می‌رسد که عمر دیگر طول بکشد و من زنده بمانم!»

بعد از آن «عبدالملک» گفت: این شعر شما برای من نقل شده بود؛ در حالی که من بچه بودم.

«ربیع» گفت: البته این شعر را نیز سروده‌ام.

«إذا عاش الفتى مأتين عاماً فقد ذهب اللذاة والغناء»

«هنگامی که جوانی دو بیست سال عمر را پشت سر گذاشت -

دیگر لذت و ثروت از وی دور می‌شود.»

«عبدالملک» گفت: این شعر را نیز از زبان شما برای من نقل

می‌کردند، و قسم به جان پدرت ای ربیع! تو دارای عمر طولانی و تجربیاتی هستی، برای ما از مقاطع عمرت نقل کن.

«ربیع» گفت: من دو بیست سال در فترت بین «عیسی» عليه السلام

و «محمد» صلى الله عليه وآله زندگی کرده‌ام و یکصد و بیست سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام عمر را گذرانده‌ام!

«ابن مروان» گفت: از آن گروه جوانان قریش که نامشان یکی است
به من خبر بده!

«ربیع» گفت: از هر کدام که خواستاری سؤال کن.

«ابن مروان» گفت: از «عبدالله بن عباس» مرا خبر ده.

«ربیع» گفت: او فردی فهمیده، آگاه، با بخشش، بردبار و اهل
دانش قرآنی بود.

«ابن مروان» گفت: از «عبدالله بن عمر» مرا خبر ده!

او گفت: او دارای حلم، علم با گذشت، فرو برنده خشم، دور از
ستم و ظلم بود.

پادشاه گفت: از «عبدالله بن جعفر» مرا خبر ده!

«ربیع» گفت: او گلبرگی خوش بو، دارای بویی خوش طبع، طیب
و زیانش برای مسلمین اندک بود!

«ابن مروان» گفت: از «عبدالله بن زبیر» مرا خبر ده!

«ربیع» گفت: او کوهی استوار و سخت بود؛ که صخره‌ها از آن فرو
می‌ریخت، پس از آن «عبدالملک» گفت: خداوند چقدر تو را خوب قرار
داده! چگونه از آنها باخبر شده‌ای؟

او گفت: زیاد کنارشان نشستم و از آنان زیاد کاوش نمودم. (۱)

پند و اندرز شق کاهن، مردی ۳۰۰ ساله

«شیخ صدوق» رحمته الله در «کمال‌الدین» با سند از «ابن کلبی» از پدرش

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۳۴ - ۲۳۶، کمال‌الدین: ۲ / ۳۵۴ - ۳۵۷.

«کلبی» نقل می‌کند، می‌گوید: من از پیر مردان و بزرگانی از «بجیلة» که از نظر جوانمردی و نیکی روش و هیئت منش همانند آنها را ندیده بودم، شنیدم خبر می‌دادند که «شقّ کاهن» سیصد سال در قید حیات بود. هنگامی که آستانه وفات او فرا رسید، خویشاوندان وی اطراف او جمع شده بودند، و به او می‌گفتند: ما را وصیت کن، چرا که وقت آن رسیده روزگار تو را از ما بگیرد!

«شقّ» گفت: به یکدیگر به پیوندید و نزدیک شوید و از همدیگر جدا نشوید، با هم گرچه برخی مواقع روبرو می‌شوید، ولی به یکدیگر پشت نکنید و صله ارحام بنمایید و ذمه‌ی خود را نسبت به همدیگر حفظ کنید و فرد حاکم را آقایی و سیادت بخشید و اهل کرم را احترام کنید، پیران خود را بزرگ تلقی کنید، لثیم را خوار بشمارید، در جایی که باید سخن جدی و متین گفته شود، از شوخی و بیهوده‌گویی اجتناب ورزید!

بخشش‌ها را با منت گذاری آلوده مسازید، هنگامی که بر دشمن به قدرت رسیدید ببخشید و اگر بر اثر نفاق از هم جدا شدید با یکدیگر سازش کنید، در صورتی که کسی با شما از راه نیرنگ درآمد درباره‌ی وی نیکی کنید، نصایح پیران را آویزه گوش قرار دهید، پس از خاتمه دشمنی‌ها در شنیدن داعیان به صلاح سبقت بگیرید، زیرا رسیدن به منتهای پشیمانی زخمی است که دیر التیام می‌یابد.

از سرزنش در انساب خود پرهیز کنید، و از جستجوی بدی‌های یکدیگر دوری نمایید، دختران فهمیده خود را به همسری نانجیبان

و ناهمان در نیاورید، زیرا باعث ننگ و فساد و رسوایی است، در معاشرت با دیگران رفاقت و مدارایی داشته باشید و از درشت خویی دوری ورزید، زیرا درشت خویی در عاقبت کار پشیمانی می آورد، و برای صاحبش نکوهش ها به دنبال دارد.

صبر نافذترین مؤاخذة و قناعت بهترین ثروت، و مردم پیروان طمع و دست خوش از و بارکش بی تابی هستند، روح ذلت دوری از حمایت یکدیگر است، زیرا دشمن که چشم طمع به اموال شما دارد، پیوسته در شما ایجاد اختلاف و جدایی می افکند، تا به خواب روید و در میان شما خوف حاصل کند و سپس به مقصود خود برسد.

«کلبی» می گوید: چه نصیحت و پندی گوارا از نفس شیرین زبان و فصیح خارج شد، اگر گوش های شنوا و دل های پذیرا آن ها را بگیرد و بعد از آن از دار دنیا رفت. (۱)

درد دل صدوق علیه السلام از منکران طول عمر

«شیخ صدوق» علیه السلام می فرماید: مخالفین ما (اهل تسنن) امثال این احادیث، همانند داستان «شداد بن عام بن ارم ذات العماد» که نهصد سال عمر کرد را نقل می کنند و آنها را نیز تصدیق می نمایند و حتی بهشت وی را نیز توصیف می نمایند، که از نظر مردم پوشیده است و مردم آن را نمی بینند و می گویند: آن در زمین است.

ولی شگفت این جاست که «قائم آل محمد» علیه السلام را تصدیق نمی کنند

و اخباری که در این باره وارد شده را تکذیب می نمایند و این به خاطر انکار ورزیدن به حق و دشمنی و کینه توزی با اهل حق می باشد. (۱)
 «علامة مجلسی» رحمته الله می فرماید: «صدوق» رحمته الله داستان «شداد بن عامر» را نقل می کند و ما آن را در کتاب نبوت نقل کردیم، سپس داستان فرد دیگری را نقل می نماید.

اوس بن ربیعة بن كعب ۲۱۴ ساله

«صدوق» رحمته الله در «کمال الدین» نقل می کند: «اوس بن ربیعة بن كعب بن امیه» دویست و چهارده سال زیست و درباره طول عمر خود چنین اشعاری را سرود:

«لقد عمّرت حتّى ملّ أهلي	ثوای عندهم و سئمت عمري»
«و حقّ لمن أتى مأتان عام	عليه وأربع من بعد عشر»
«يملّ من الثواء و صبح يومٍ	يفغديه و ليل بعد يسري»
«فأبلى شلوتي و تركت شلوي	وياح بما أجنّ ضمير صدري»

«من چندان عمر کردم؛ تا حدی که بستگانم ملول گشتند - از اقامتم نزد آنها و خودم نیز از عمر طولانیم به تنگ آمدم.»
 «و سزاوار است برای کسی که دویست سال - و چهارده سال دیگر بعد از آن بر او بگذرد.»

«ملول شود از اقامت و صبح روزی - که بر او می گذرد و همچنین گذشت شب بعد از آسایش و توانایی.»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۶ و ۲۳۷، کمال الدین: ۲ / ۳۵۹.

«پس عمر دراز اعضای مرا پوسانید و ترک کردم لذت زندگی را -
و بدین جهت آنچه را در سینه مخفی داشتم بر زبانم آشکار گردید.» (۱)
آن قدر عمر کرده‌ام که شدم

از نوای حیات خویش ملول
نه فقط خود ز خویش دل تنگم

همه خویشان ز خویش خویش ملول
چارده سال از دو صد بگذشت

بعد از آن گشته‌ام ز خویش ملول
دشمنی کرد روز و شب با من

دشمنم می‌کند ز خویش ملول
عاجز و ناتوان شدم اکنون
زین سبب گشته‌ام ز خویش ملول

ابو زبید ۱۵۰ ساله

نیز در «کمال‌الدین» نقل کرده است: «ابو زبید منذر بن حرمله طائی»
فردی نصرانی بود و ایشان یکصد و پنجاه سال زندگی کرد. (۲)

نصر بن دهمان ۱۹۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه در «کمال‌الدین» نقل می‌کند: «نصر بن دهمان بن سلیمان
بن اشجع بن ریث بن غطفان» یکصد و نود سال زیست، تا حدی که پس

۱ و ۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۷، کمال‌الدین: ۲ / ۳۶۵ و ۳۶۶.

از آن دندان‌هایش ریخت و در عقلش خلل حاصل شد و موی سر وی سفید گشت، در آن موقع بر قوم ایشان مطلبی مشکل گردید، که به رأی و تدبیر ایشان نیازمند شدند، و بدین خاطر از خداوند متعال درخواست نمودند، تا خداوند عقل و درایت و جوانی را به ایشان باز دهد، و البته خداوند متعال درخواست آنان را اجابت فرمود و جوانی و سیاهی مو و غیر آن را به ایشان عنایت کرد، و «سلمة بن خرشب» درباره‌ی ایشان این اشعار را سرود:

«لنصر بن دهمان الهنيدة عاشها وتسعين حولاً ثمّ قوم فانصاتا»
«وعاد سواد الرأس بعد بياضه وعأوده شرح الشباب الذي فاتا»
«وراجع عقلاً بعد مافات عقله ولكنّه من بعد ذا كلّه ماتا»

«نصر بن دهمان صد سال معیشت کرد - و نود سال، سپس قامتش بعد از خمیدگی مستقیم شد.»

«و بعد از آن موی سفید سرش به سیاهی برگشت - و نیز پیریش به جوانی، که از دست رفته بود تبدیل شد.»

«و عقل او نیز برگشت، بعد از آن که زایل شده بود - ولی باز با وجود این که همه این‌ها (برگشت) مرد!»^(۱)

«در این دار نصر بن دهمان بزیست

دویست و نود سال، بی بیش و کم»

«دگر باره آمد جوانی گرفت

قد و قامتش راست بی پیچ و خم»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۷، کمال الدین: ۲ / ۳۶۶ - ۳۶۷.

«سیاهی مویش بدو عود کرد

به دنبال آن دانش و هوش هم»

«و لیکن پس از این همه انقلاب

سَنفیر اجل آمدش دم به دم»

سوید بن حذاق عبّدی ۲۰۰ ساله

«صدوق» رحمه الله در «کمال الدین» نقل می کند: که «سوید بن حذاق عبّدی»

دویست سال معیشت نمود. (۱)

جعشم بن عوف بن حذیمه و روزگاری دراز

«صدوق» رحمه الله نقل می کند: «جعشم بن عوف بن حذیمه» روزگاری دراز

در دنیا زیست و سپس این شعر را گفت:

«حتی متی الجعشم فی الاحیاء لیس بذی ایدی ولا غناء»

«هیئات ماللموت من دواء!»

«جعشم آنچنان در جهان زیست! - که دیگر نه نیرویی برای او بود

و نه ثروتی!»

«افسوس! که برای مردن هیچ چاره‌ای نخواهد بود!» (۲)

«خدایا تا به کی جعشم میان زنده‌ها باشد؟!»

نه او را قدرتی در تن نه در ذاتش غنا باشد؟!»

«خیالی باطل است آن که اجل را هم دوا باشد!»

ثعلبة بن كعب ۲۰۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می‌کند: که «ثعلبة بن كعب بن عبد الاشهل بن

الاولسی» دو بیست سال زیست و اشعاری چنین سرود:

«لقد صاحبت اقواماً فامسوا خفاتها لا یجاب لهم دعاء»

«مضوا قصد السبیل و خلفونی فطال علیّ بعدهم الثواء»

«فأصبحت الغداة رهین شی واخلفنی من الموت الرجاء»

«من با مردمی همراهی داشتم که در گذشتند - به طور ناگهان

و پنهانی و هیچ دعایی برای نجات آنها از مرگ مستجاب نشد.»

«آنها گذراندند راه راست را و مرا باقی گذاردند - و طولانی شد

برای من بعد از آنها اقامت.»

«پس من در گرو چیزی مانده‌ام - و برای من امید به جای مرگ

جایگزین گردید.»^(۱)

«مصاحب بودمی با مردمانی که خفتند از پس این زندگانی»

«نه از ایشان ندایی در جهان است نه بر آنان رسد پاسخ زمانی»

«گذشتند از پس راهی که رفتند مرا باشد از آن یاران نشانی»

«درازی یافت عمرم بعد آنها به دل می‌سوزم از داغ نهانی»

بدل کردم به جای مرگ امید همین باشد نشان از جاودانی»

رداءة بن كعب نخعی ۳۰۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می‌کند: که «رواءة بن كعب بن زهل بن قیس نخعی»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۸، کمال الدین: ۲ / ۳۶۷ و ۳۶۸.

سیصد سال زندگی کرد، و چنین سرود:

«لم یبق یاخذ له من لداتی ابو بنین لا و لابنات»

«ولا عقیم غیر ذی سبات إلا یعدُّ الیوم فی الأموات»

«هل مشتر أبیعه حیاتی؟»

«باقی نمانده است از دوستان و همراهان من که برای خود گرفته

بودم - کسانی که دارای پسران و دختران بوده، هیچ کدام نماندند.»

«و نه کسی که اصلاً بچه دار نشده غیر از کسی که در شب و روز

اکنون وجود دارد - همه امروز در صف اموات شمرده می شوند.»

«آیا خریداری هست که من نیز حیات خود را به او بفروشم؟!» (۱)

«ز همزادان من حقا که دَیاری دگر نیست.»

«عزیزانم همه رفتند و دلداری دگر نیست»

«از این پس در میان زندگان نامم نباشد.»

«خریدار چنین عمری به بازاری دگر نیست»

عُدّی بن حاتم طیء ۱۲۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می کند: «عدی بن حاتم طیئی» یکصد و بیست سال

زندگی نمود. (۲)

امابات بن قیس کندی ۱۶۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می کند: که «امابات بن قیس بن حارث بن شیبان

کندی» یکصد و شصت سال زیست. (۱)

عمیرة بن هاجر قمیر ۱۷۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می‌کند: که «عمیرة بن هاجر بن عمیر بن عبدالعزّی

بن قمیر» یکصد و هفتاد سال معیشت نمود و این اشعار را سرود:

«بلیت و أفنانی الزّمان وأصبحت هنیدة قد أبقيت من بعدها عشرأ»

«وأصبحت مثل الفرخ لا أنا میّت فابکی (۲) ولا حیّ فأصدر لی امرأ»

«وقد عشت دهراً ما تجنّ عشیرتی لها میّتا حتّی اخطّ له قبرأ»

«من پوسیدم، و زمان مرا فنا کرد و گردیدم - دارای بیش از صد

سال و بعد از آن نیز ده سال دیگر باقی می‌مانم.»

«امروز من همانند جوجه‌ای هستم، نه این که مثل مرده‌ای باشم -

تا برایم گریه شود و نه زنده‌ای که برایم کاری انجام شود.»

«من روزگاری را معیشت نمودم که عشیره من دفن نمی‌کردند -

میتی از خودشان را، مگر این که برای خود قبری کنده باشد.» (ایشان

ظاهراً از زمانی خبر می‌دهد که دوران جاهلیت بوده، و پس از گذشت

زمان این امور جاهلی از بین رفته بوده است.) (۳)

«دو صد سال و ده سال بر من گذشت

در این مرغزار پر از غدر و کین»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۸، کمال الدین: ۲ / ۳۶۸.

۲ - در کمال الدین «فاسلی» ذکر شده است.

۳ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۸، کمال الدین: ۲ / ۳۶۸ و ۳۶۹.

«در این حال نه مرده‌ام بی‌نیاز

نه حالی که فرمان دهد مان و هین»

«نباشد کسی از عشیره به خاک

که گوری برو بر نچیدم چنین»

عام بن منذر دارای عمر روزگار

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: که «عام بن منذر بن زید بن قیس بن حارثه

ابن لام» به موازات روزگاری طولانی در جاهلیت زیسته است و خلافت

«عمر بن عبدالعزیز» را درک کرده که روزی ایشان را نزد «عمر» آوردند، از

کثرت ضعف گویا استخوان‌های گردنش از هم جدا جدا دیده می‌شد

و ابروانش روی چشمانش قرار گرفته بود، و به او گفته می‌شد: در عالم

دنیا چه دیده‌ای؟ در آن هنگام در پاسخ این اشعار را گفت:

«ووالله! ما أدري ءأدرکت أُمَّة

على عهد ذي القرنين أم كنت أقدماً»

«متی یخلعوا عنی القمیص تبینا

جناحی لم یکسبن لحمأ ولادماً»

«و به خدا سوگند! نمی‌دانم آیا درک کردم امتی را - که در زمان

ذی القرنین بوده، یا این که قبل از آنها بوده‌ام.»

«هرگاه پیراهن از سرم بیرون آورند روشن می‌شود - که بغل

و پهلوی (بدن) من نه گوشتی دارد و نه خون.»^(۱)

«از آن وقتی که ذوالقرنین حاکم بود در دنیا
جهان را دیده‌ام من با تمام پستی و بالا»
«اگر پیراهنم از تن برون آید نمی‌بیند
کسی مابین عظم و پوست لحمی بر تنم پیدا»

سیف بن وهب ۲۰۰ ساله

«صدوق»^(۱) نقل می‌کند: که «سیف بن وهب بن جذیمه طائی»
دویست سال معیشت کرد و در خاتمه این اشعار را ایراد نمود:
«إِلَّا أَنِّي عَاجِلًا ذَاهِبٌ فَلَاحَسْبُوا أَنِّي كَاذِبٌ»
«لبست شبابی فافنیته وأدرکنی القدر الغالب»
«وخصم دفعت ومولی نفع تٌ حَتَّى يَثُوبَ لَهُ ثَائِبٌ»
«آگاه باشید که من با شتاب رفتنی هستم - پس شما گمان مبرید
که من دروغگو می‌باشم.»
«من پیراهن جوانی را پوشیدم و آن را کهنه کردم - و تقدیر الهی که
غالب و چیره است مرا در برگرفت.»
«و من دشمنی را دور می‌کردم و دوست را فایده می‌رساندم - تا
این که ثواب دهنده بر او پاداش بخشد.»^(۱)

«شتابان به سوی اجل می‌روم میندار در این سخن کاذبم»
«جوان بودم و از کفم رفت زود قدر غالب آمد مرا در ربود»
«چه بسیار دشمن فرو کوفتم چه بسیار یاران که بنواختم»

«که این خلق مغرور از حق یله بیایند سوی خدا یکسره»

ارطاة بن دشهبة مزنی ۱۲۰ ساله

«شیخ صدوق رحمته الله نقل می کند که «ارطاة بن دشهبة مزنی» یکصد و بیست سال عمر کرد، و کنیه وی «ابا ولید» بود، «عبدالملک» به او گفت: ای ارطاة! از شعر تو چه چیزی باقی مانده است؟

«ارطاة» گفت: دیگر شراب نمی نوشم، و کار طرب انگیز نمی کنم و بر چیزی خشم و غضب نمی نمایم، و لذا دیگر حالت شعر گفتن به من دست نمی دهد، مگر بر یکی از این خصلت ها! علاوه بر این چنین اشعاری را سروده ام:

«رأیت المرء تأکله اللیالی كأکل الأرض ساقطة الحديد»

«وما تبقى المنیة حین تأتي علی نفس ابن آدم من مزید»

«وأعلم انها ستکثر حتی توفی نذرها بأبی الولید»

«من مرد را می بینم که گویا شب ها او را می خورند - همانند خوردن زمین که آهن را به تدریج با زنگار و پوسیدگی می خورد.»
«و هنگامی که مرگ فرا می رسد - بر جان فرزند آدم چیزی را فرو نمی گذارد.»

«و می دانم که مرگ به زودی چند بار خود را نشان می دهد، تا این که - نذر خود را در حق ابی ولید نیز ایفا کند!»

«شب و روز گویا که ما را خورد بدانسان که خاک آهن ریز را»

«چو بر نفس بیاید اجل به ناگه ببرد همه چیز را»

«و دانم که بر من بتازد اجل به قلبم زند نیزه تیز را»
 «عبدالملک» از استماع این سخن بر خود لرزید، ولی «ارطاة» گفت:
 مقصود خود من هستم. زیرا کنیه او نیز «ابو ولید» بود. (۱)

عبید بن ابرص ۳۰۰ ساله

«شیخ صدوق»^{علیه السلام} نقل می کند: «عبید بن ابرص» سیصد سال زیست
 و پس از آن گفت:
 «فنیست وافنانی الزمان وأصبحت لداتی بنوانعش وزهرالفراق»
 «من نیست شدم و زمان مرا فانی کرد و گردیدند - دوستان و
 همراهان من فرزندان تابوت و چهره به خاک کشیده اند.»
 «زمانه فنا کرد عمر مرا از آن پس که مردند یاران همه»
 «به دل هست داغ عزیزان مرا ز مردن نباشد مرا واهمه»
 «کنون راز گویم به نجم سما که یاری مران نیست جز ماه و مه»
 سپس «نعمان بن منذر» در روز بُوس و غضب «عبید» را گرفت و او
 را به قتل رسانید. (۲)

شریح بن هانی ۱۲۰ ساله

«شیخ صدوق»^{علیه السلام} نقل می کند: «شریح بن هانی» یکصد و بیست
 سال زندگی کرد، تا این که در جنگ «حجاج بن یوسف» به قتل رسید،

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۹، کمال الدین: ۲ / ۳۷۰.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۳۹، کمال الدین: ۲ / ۳۷۱.

ایشان درباره زیادی سن و ضعف خود چنین اشعاری سرود:

«أصبحت ذابثاً أقاسی^(۱) الکبرا قد عشت بین المشرکین أعصرا»
 «ثمّت أدرکت النبیّ المنذرا وبعده صدّیقه وعمرا»
 «ویوم مهران ویوم تسترا والجمع فی صفینهم والنهرا»
 «هیئات أطول هذا عمرا»

«من دارای غم و اندوه گردیدم، در حالی که به دورترین سن رسیده‌ام - و زندگی نمودم در میان مشرکان زمان‌ها و سال‌هایی را.»
 «تا در آن هنگام پیامبر ترساننده (از عذاب را) دریافتم - و بعد از پیامبر، زمان ابوبکر و عمر را نیز دریافتم.»
 «و روز جنگ مهرگان^(۲) و جنگ شوشتر - و مجموعاً نیز در جنگ صفین و نهروان نیز شرکت داشتم.»
 «شگفتا! که چگونه این عمر طولانی شده است!»^(۳)

«بسی رنج بردم به عمر دراز حذر کردم از کینه و حرص و آز»
 «زمانی پی مشرکان زیستم ندانستمی در جهان کیستم»
 «از آن پس به نزد پیامبر شدم به آیین اسلام رهبر شدم»
 «ابوبکر را دیدمی بعد از او عمر هم گرفتی خلافت از او»
 «به مهران و ششتر حاضر بدم علی را تو گویی که قنبر بدم»
 «به صفین حاضر شدم بی‌امان از آن سو شدم جانب نهروان»

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۳۹ «اقاصی» نقل کرده است.

۲ - «مهرجان» یا «مهران» منظور عید مهرگان فرس قدیم است و آن روز شانزدهم مهر ماه باستانی می‌باشد.

۳ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۳۹.

«خدا را که عمرم درازی گرفت آجل روزگارم به بازی گرفت»

مردی از بنی ضبّه دارای روزگاری عمر

«صدوق»^(۱) نقل می‌کند: مردی از «بنی ضبّه» به نام «مسجاح بن سباع» دارای روزگاری طولانی از عمر بود و چنین اشعاری را سرود:

«لقد طوّفت في الآفاق حتّى بليت وقد دنالى ان ابید»
 «وأفنانى ولايفنى نهار وليل كلما يمضى يعود»
 «وشهر مستهلّ بعد شهر وحولٌ بعده حول جدید»

«آن قدر در اطراف گیتی گشتم، تا این که - پوسیدم و دیگر نزدیک شده بمیرم»

«و روزگار مرا فانی کرد و روز فانی نمی‌شود - و نیز شب (فناپذیر نیست) هر آنچه می‌رود، دوباره نیز عود می‌کند.»

«نیز ماه بعد از ماه آشکار می‌گردد - و همچنین سال بعد از سال دیگر جدید می‌شوند.»^(۱)

«در آفاق گشتم زمانی دراز

کنون مرگ می‌آیدم بی‌امان»

«برفتم و لیکن اگر شب رود

شبی دیگر آید به مانند آن»

«چنین است ماه و چنین است سال

حیات است در این سرا جاودان»

لقمان عادالکبیر ۵۶۰ ساله

نیز «صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «لقمان عادی الکبیر» پانصد و شصت سال معیشت کرد. ایشان به مقدار عمر هفت کرکس زندگی کرد، که می‌گویند: کرکس هشتاد سال عمر می‌کند، ایشان از باقیمانده قوم عاد نخستین بود. (۱)

لقمان ۳۵۰۰ ساله

روایت شده که «لقمان بزرگ» سه هزار و پانصد سال عمر کرد، ایشان از فرزندان «عاد» بود، کسانی که قوم خود را به حرم برانگیختند؛ تا این که برای آنان جستجوی آب نمایند، «لقمان» هفت کرکس داشت، او جوجه‌ترین کرکس را می‌گرفت و آن را در کوهی می‌گذاشت و خود وی نیز در آن مکان داشت، کرکس تا مادامی که زنده بود در آنجا به سر می‌برد و هنگامی که می‌مرد، دیگری را تربیت می‌کرد و به جای آن می‌گذاشت و به همین ترتیب انجام می‌داد؛ تا آخرین آنها که از همه عمرش طولانی‌تر بود «لبد» نام داشت.

درباره «لقمان» گفته شده: ایشان عمر طولانی به مقدار «لبد» داشت و نیز درباره ایشان اشعار معروفی گفته شده، علاوه بر این که از شنوایی، دیدن و قوت مقدار کافی داشت و از او احادیث زیادی نقل شده است. (۲)

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۳۹ و ۲۴۰، کمال‌الدین ۲ / ۳۷۲.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۴۰، کمال‌الدین: ۲ / ۳۷۲ و ۲۷۳.

زهیر بن عباب ۳۰۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می‌کند: «زهیر بن عباب بن هبل بن عبدالله بن بکر بن عوف بن عذرة بن زید بن عبدالله بن وهدة بن ثور بن کلیب کلبی» سیصد سال زندگی کرد.^(۱)

عمر بن عامر مزیقیا ۸۰۰ ساله

«صدوق»^۲ نقل می‌کند: «مزیقیا» که نام وی «عمرو بن عامر» بود و «عامر» به آب آسمان می‌گفتند، و علت این که نام ایشان را آب آسمان گذاردند، چون همانند آب باران هر کجا نازل می‌شد، آب حیات بود و علت این که او را «مزیقیا» نامیدند، چون هشتصد سال زیست که چهار صد سال از آن را رعیت و همانند مردم و چهار صد سال دیگر دارای سلطنت بود، و در هر روز دو حله می‌پوشید و سپس فرمان می‌داد که آن دو را پاره پاره کنند، تا احدی غیر از او آن را نپوشد.^(۲)

ابن هبل بن عبدالله ۶۰۰ ساله

«صدوق»^۳ نقل می‌کند: «ابن هبل بن عبدالله بن کنانه» ششصد سال معیشت نمود.^(۳)

ابو طمحان قیسی ۱۵۰ ساله

نیز «صدوق»^۴ نقل می‌کند: «ابو طمحان قیسی» یکصد و پنجاه سال عمر کرد.^(۴)

۱ و ۲ و ۳ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۰، کمال الدین: ۲ / ۳۷۳.

۴ - کمال الدین: ۲ / ۳۷۳.

مستوعربن ربیعه ۳۳۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می‌کند: «مستوعربن ربیعه بن کعب بن زید مناة بن تمیم» سیصد و سی سال زیست، سپس اسلام را درک نمود، ولی اسلام را انتخاب نکرد و او دارای شعر معروفی است.^(۱)

درید بن زید ۴۵۰ ساله

«صدوق»^۲ نقل می‌کند: «درید بن زید بن نهد» چهار صد و پنجاه سال معیشت نمود و در این باره شعر سرود:

«ألقى على الدهر رجلاً ويدا والدهر ما يصلح يوماً أفسدا»
«یصلحه اليوم ویفسده غداً»

«روزگاری بر من چیره شد و دست و پایم را از کار انداخت -
و روزگار هرگز اصلاح نمی‌کند روزی که چیزی را فاسد کرد.»
«روزگار آنچه را امروز اصلاح نماید، فردا آن را فاسد می‌کند.»
«به زیر دست و پای روزگارم به پیکار فنا درگیر و دارم»
زمانه این نوا را خوش سراید تبه سازم هر آن چیزی که سازم»
هنگامی که آستانه وفات «درید» فرا رسید فرزندان وی
اطرافش جمع شدند، «درید» گفت: ای فرزندان من! شما
را سفارش می‌کنم که معذرت افراد شرور را نپذیرید و لغزش
آنها را نگذرید.^(۲)

۱ - کمال‌الدین: ۲ / ۳۷۳.

۲ - بخارا الانوار: ۵۱ / ۲۴۰، کمال‌الدین: ۲ / ۳۷۴.

تیم الله بن عکابه ۲۰۰ ساله

«صدوق»^۱ نقل می کند: «تیم الله بن عکابه» دوست سال در جهان زیست. (۱)

ربیع بن ضبع ۲۴۰ ساله

«صدوق»^۲ نقل می کند: «ربیع بن ضبع بن وهب بن بعیض بن مالک بن سعد بن عدی بن فزاره» دوست و چهل سال زیست و اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد. (۲)

معدی کرب حمیری ۲۵۰ ساله

«صدوق»^۳ نقل می کند: «معدی کرب حمیری» از آل «ذی رعین» دوست و پنجاه سال عمر کرد. (۳)

ثریة بن عبدالله جعفی ۳۰۰ ساله

«صدوق»^۴ نقل می کند: «ثریة بن عبدالله جعفی» سیصد سال معیشت نمود، ایشان نزد «عمر بن خطاب» در مدینه آمد و گفت: من در این بیابانی که شما مسکن گزیده اید قبلاً آمده ام، در حالی که هیچ بوته و گیاهی در آن ندیده بودم، بلکه اقوام دیگری را دیده بودم که همانند شما به «لا اله الا الله» شهادت می دادند. (۴)

عوف بن کنانه کلبی ۳۰۰ ساله با اندرز حکیمانه

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «عوف بن کنانه کلبی» سیصد سال زیست، هنگامی که آستانه وفات وی فرا رسید، فرزندان خود را جمع کرد و به آنها گفت: ای فرزندان من! سفارش مرا حفظ کنید، زیرا اگر شما وصیت را محفوظ بدارید، بعد از من به سیادت و آقایی بر قوم خود خواهید رسید، از خدای خود بترسید و خیانت مکنید و محزون مباشید، درندگان را از خوابگاهشان سراپرده مسازید، با مردم مراوده و همنشینی داشته باشید، و از بدی‌های آنها چشم پوشید؛ تا سالم بوده و بهبودی یابید، هیچ‌گاه دست سؤال به سوی آنها دراز مکنید، برای این که برای شما گران تمام نشود.

همیشه سکوت اختیار کنید، مگر برای دفاع از حقی که سخن را پسندیده می‌شمارید و به مردم محبت بورزید، تا سینه‌های آنها به سوی شما سالم بماند و آنان را از منافع محروم مسازید، چرا که در این صورت آنان شکایات را بر شما ظاهر می‌سازند، از آنان فاصله نگیرید تا آرامش خاطر داشته باشید، زیاد با آنان مجالست نکنید که خوار و کوچک می‌شوید، اگر سختی برایتان پیش آمد در مقابل آن صبر پیشه کنید، و به روزگار و گذشت آن لباسش را بپوشید، زیرا زبان راستی با مشکلات، بهتر از خوشحالی است که یادآوری بدی را به دنبال داشته باشد.

خودتان را برای احترام گذاردن برای کسانی که به شما احترام می‌گذارند آماده سازید، زیرا درخواست‌ها دوستی و دورترین

نسبت‌ها دشمنی است، بر شما باد! که وفادار در امور باشید و از نقض پیمان دوری گزینید، تا جمعیت شما را تامین بخشد.

حسب خود را با ترک دروغ زنده سازید، زیرا آفت مروت و جوانمردی دروغ و تخلف است، تنگی معیشت خود را بر مردم بر ملا مسازید، زیرا خواری و سرشکستگی بر شما به بار می‌آورد، شما را دور بادا از غربت! زیرا با ذلت توأم خواهد بود، زنان نجیبه و اصیل خود را با هر کسی به ازدواج درنیاورید، به جز این که نجیب باشند.

نفس خود را در کسب معالی به کار بگیرید، زیبایی زنان مانع از توجه شما به خوبی آنها نشود، زیرا ازدواج با نجیبان از نشانه‌های شرف محسوب می‌گردد، در مقابل قوم خود فروتنی کنید و بر آنها ستم ننمایید، تا به ملکات فاضله نایل گردید.

در مطلبی که آنها متفقند مخالفت ننمایید، زیرا مخالفت سبب عیب و نقص بر مرد مطاع محسوب می‌شود، کارهای نیک نخست بر شما و سپس برای غیر شما باشد، ساحت خانه‌های خود را از ساکنان آن متوحش مسازید، زیرا موجب سلب برکت و جلوگیری از حقوق آنها می‌شود، سخن چینی را در میان خود ترک کنید، تا در پیش آمدهای ناگوار برای یکدیگر مددکار باشید و بر حل مشکل غلبه یابید، از بهره جویی پرهیزید مگر در مواردی که با مانع برخورد نکند، همسایگان را احترام گذارید تا پر خیر و برکت گردید، و حق مهمان را بر خود مقدم دارید، با سفیهان پیوسته بردبار و حلیم باشید، تا از ناراحتی شما کاسته شود.

شما را دور بادا از تفرقه! زیرا جدایی ذلت خواهد بود، بر خودتان بیش از توان زحمت به دوش مگیرید، مگر این که ناچار شوید، زیرا شما اگر در روشن کردن عذر خود ملامت شوید، ولی قوتی بر انجام کار داشته باشید بهتر است از این که در اضطرار بیفتید و در ضعف قرار گیرید و در کمک خواهی از دیگران به معذرت خواهی دست زنید.

بخشش کنید ولی تفریط مکنید، زیرا بذل و بخشش مانع احتیاج شماست، شما باید همانند کلمه واحدی باشید، تا نزد خلق عزیز گردید و شمشیرتان بران شود...

پس از آن این دو بیت را سرود:
«وما کلّ ذی لبّ بمؤتیک نصحه

ولا کلّ موتٍ نصحه بلبیب»

«ولکن إذا ما استجمعا عند واحد

فحقّ له من طاعة بنصیب»

«و هر صاحب عقلی به تو پند و اندرز نمی دهد - و هر پند و اندرز

دهی عاقل نخواهد بود.»

«ولکن هنگامی که هر دو در یک نفر جمع شد (یعنی هم

عاقل بود و هم ناصح) - سزاوار است که تو در پیروی از

او بهره‌مند شوی.»^(۱)

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۱ و ۲۴۲، کمال الدین: ۲ / ۳۸۵ - ۳۸۸.

«نه هر مرد خردمندی بود ناصح نه هر مرد نصیحت‌گر بود عاقل»
 «خدا را ای پسر! هرگز مشو غافل اگر مرد نصیحت‌گو بود عاقل»

ریان ۱۷۰۰ ساله و انتظار صاحب العصر علیه السلام

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: که «عبدالله بن محمّد بن عبدالوهاب» از «احمد بن محمّد بن عبدالله» از فرزندان «عمار بن یاسر» رضی الله عنه برای ما نقل کرد، ایشان می‌گوید: «ابوالقاسم محمّد بن قاسم مصری» حکایت کرد که «ابا الجیش حمارویه بن احمد بن طولون» کسی بود، که گنج‌هایی در مصر بر وی باز شد که احدی قبل از ایشان به آن‌ها دست نیافت. در آن هنگام ایشان جهت تخریب دو هرم از اهرام مصر بسیار تشویق شد، ولی گروهی از افراد مورد وثوق و اطرافیان ایشان و نزدیکان مانع شدند، از این که ایشان جهت تخریب اهرام اقدامی به عمل آورد و دلیلشان این بود که هر کس متعرض اهرام نشود، دارای عمر طولانی خواهد بود، و اگر چنانچه متعرض آنها شود عمرش کوتاه می‌گردد.

«حمارویه» در تخریب آن لجاجت به خرج داد و هزار نفر از کارگردانان را جهت تخریب آن آماده ساخت، آنان مشغول به کار شدند و یک سال اطراف آن پیوسته به کار مشغول بودند؛ تا این که خسته و کوفته گردیدند.

هنگامی که مایوس گشته و از تخریب آن منصرف شدند، راهی همانند سوراخی پیدا کردند، آنان فرض کردند، این همان دری است

که آنها از آن جستجویی کردند، آن راه را طی کردند تا به آخر آن رسیدند، در آنجا سنگ مرمری را یافتند، به خود گفتند: این در اهرام می باشد. آنان به خود زحمت دادند که با هر تفنن و حيله‌ای هست آن را بکنند و از آنجا خارج نمایند، هنگامی که آن را کردند و بیرون آوردند، ناگهان دیدند با خط یونانی بر آن چیزی مکتوب می باشد.

آنان حکما و دانشمندان مصر را جمع کردند، تا مکتوبه روی سنگ را بخوانند، ولی هیچ کس قادر نبود آن را بخواند، در میان مردم فردی به نام «ابی عبدالله مدینی» وجود داشت که یکی از حفاظ دنیا و علمای آن‌ها شناخته می شد.

ایشان به «حمارویه» گفت: من در شهر حبشه «اسقفی» را می شناسم که دارای عمر طولانی است، وی دارای سیصد و شصت سال می باشد، ایشان این خط را می شناسد و قادر است که بخواند، ایشان تصمیم داشت که این زبان را به من بیاموزد، ولی من چون به علوم عرب رغبت داشتم نزد ایشان اقامت نگزیدم و آن را فراموش کردم ولی ایشان هنوز زنده است.

پس از آن «حمارویه» نامه‌ای به سوی پادشاه حبشه مکتوب و ارسال نمود و از ایشان درخواست کرد، «اسقف» را نزد وی بفرستد. پادشاه حبشه در پاسخ چنین گفت: ایشان دارای سن زیاد می باشد و مرور زمان وی را فرسوده و فقط هوای حبشه با حال ایشان تناسب دارد و از انتقال ایشان به جای دیگر خوف آن می رود، که با حرکت و زحمت و مشقت سفر تلف شود، و البته در وجود و بقای

ایشان برای ما شرافت و گشایش و سکینه‌ای خواهد بود.
اگر برای شما چیزی است که باید بخواند، یا آن را تفسیر کند و یا
سؤالی است که باید پرسش شود، می‌توانید در محضر ایشان حاضر
شوید، یا نزد ایشان مکتوبه بفرستید و پاسخ آن را بگیرید.

«حمارویه» فرمان داد: سنگ مرمر را در کشتی کوچکی نهادند و از
«صعیداعلی» به «اسوان» و از آنجا به «عجله» از شهرهای حبشه نزدیک
«اسوان» حمل نمودند، هنگامی که سنگ محضر «اسقف» رسید آن را
قرائت کرد و هر آنچه مکتوب بود را به زبان حبشه تفسیر نمود و سپس
از حبشه به زبان عربی ترجمه کرد، ناگهان در آن مکتوب چنین بود:
«من ریان بن دومغ هستم!»

«ابو عبدالله» که همراه سنگ محضر «اسقف» رفته بود، از «اسقف»
پرسید: «ریان بن دومغ» چه کسی بوده است؟ «اسقف» در پاسخ گفته
است: او پدر عزیز مصر پادشاه در زمان «یوسف» علیه السلام بوده است، او
(عزیز مصر) کسی بوده که هفتصد سال عمر کرده و پدرش (ریان) نیز
یک هزار و هفتصد سال و پدر ریان «دومغ» نیز سه هزار سال عمر
نموده است.

روی آن سنگ چنین نوشته بود: من «ریان» فرزند «دومغ» هستم
که برای دریای نیل و علم و آگاهی به آن از وطنم خارج شدم، تا از
منبع و برکات آن باخبر بشوم، و به همین منظور از شهر و دیار خودم
خارج گشتم و با من هشت هزار نفر خارج شدند، و هشتاد سال است
که این راه را طی می‌کنم و به جستجوی از آن پرداختم، تا این که به

ظلمات و دریای محیط به دنیا (اطلس) رسیدم و دیدم رود نیل دریای اطلس را قطع می‌کند و در آن عبور می‌نماید و برای آن منفذی وجود ندارد و اصحاب و همراهان من به جز چهار هزار مرد همه مردند، من به خاطر خوف از سلطنتم به مصر برگشتم، و «اهرام»^(۱) و «برابی»^(۲) و دو «هَرم» را بنا کردم و تمام گنج‌ها و اندوخته‌های خود را در آن مخفی نمودم و درباره آن نیز این شعرها را سرودم:

«وَأدرك علمي بعض ما هو كائن	ولا علم لي بالغيب والله أعلم»
«وأتقنت ما حاولت اتقان صنعة	وأحكمته والله أقوى وأحكم»
«وحاولت علم النيل من بدء فيضه	فأعجزني والمرء بالعجز ملجم»
«ثمانين شاهورا قطعت مسابحاً	وحولي بنو حجر وجيش عرمرم»
«إلى ان قطعت الجن والأنس كلهم	وعارضني لجج من البحر مظلم»
«فاتقنت ان لامنفذ بعد منزلي	لذي همّة بعدي ولا متقدم»
«فأبت إلى ملكي وأرسيت نادياً	بمصر وللآيام بؤس وأنعم»
«أنا صاحب الأهرام في مصر كلها	وبأنسي برابيها بها والمقدم»
«تركت بها آثار كفى وحكمتي	على الدهر لاتبلى ولا تهدم»
«وفسيها كنوز جمّة وعجائب	وللدهر امرؤ مرّه وتهجم»

۱ - «اهرام مصر» سه بنای عظیم و مرتفع و تاریخی آن دیار بوده که پنج هزار سال پیش فراعنه مصر برای مدفن خود ساخته‌اند، این ساختمان‌ها سراپا از سنگ ساخته شده و از عجایب دنیا به شمار می‌رود، بزرگ‌ترین آنها یکصد و سی و هشت متر است (جغرافیای جهان).

۲ - «مراصد» می‌گوید: «برابی» نام قصرهای پادشاهان مصر است که در جاهای مختلف مصر می‌باشد و در آن اشکال مختلفی از هر حیوان وجود دارد.

«سيفتح أقالی و یبدی عجائبی ولی لربی آخر الدهر ینجم»
 «بأکناف بیت الله تبدو أموره ولا بدّ ان یعلو ویسمو به السم»
 «ثمان وتسع وأثنان وأربع وتسعون أخرى من قتیل وملجم»
 «ومن بعد هذا کّرّ تسعون تسعة وتلك البرانی تستخر وتهدم»
 «وتبدی کنوزی کلّها غیر انی أری کلّ هذا ان یفرّقها الدم»
 «رمزت مقالی فی صخور قطعها ستبقى وأفنی بعدها ثمّ أعدم»

«برخی از چیزهایی که واقع شدنی است علم من به آن پی می برد - با این که من هیچ علم غیبی ندارم، بلکه خداوند عالم تربه همه چیز است.»
 «من متقن کردم هر چه را خواستم که متقن باشد - و نیز آن را محکم ساختم، در عین حال خداوند قوی تر و صنع وی محکم تر خواهد بود.»

«و خواستم سرچشمه رود نیل را بیابم و به آن آگاه گردم - ولی چنین تصمیمی مرا عاجز کرد، چرا که طبعاً عجز و زبونی طبیعت آدمی است.»

«به مدت هشتاد سال جاهایی را سیاحت کردم و همه را پشت سر گذاشتم - و اطراف من فرزندان خویشان (یا کسانی که در این سفر طولانی از هر آزادی ممنوع بودند) و سپاه و لشکری گران بودند.»
 «سیر قدری طول کشید تا شهر و بلاد جن و انس را طی کردم - و گرداب های محکم دریا با من مقابله کرد و مرا در تاریکی قرار داده و از کار بازداشت.»

«آن زمان یقین پیدا کردم، هیچ منفذی نیست بعد از من - برای

صاحب همت و هیبتی، نه بعد از من و نه متقدم بر من (که قبل از من بوده باشد)»

«پس از آن به کشور خود بازگشتم، و در جای خود لنگر انداختم و جهات آرایش مجلس ندا دادم - در مصر جهت عیش و نوش، چرا که روزگار گاهی با سختی و گاهی با نعمت و راحتی است.»

«من صاحب همه‌ی اهرام مصر هستم! - و بانی «برابی»^(۱) در آنجا و آنچه قبل از آن است می‌باشم»

«در آنجا آثار قدرت و حکمت خود را باقی گذاردم - برگذشت روزگار که نه بیوسد و نه از بین رفته و منهدم گردد.»

«و در اهرام گنج‌های زیاد و شگفتی‌های فراوان است - زیرا برای روزگار گهی فرمانبری و کامروایی است، و گهی هجوم و جنجال آفرینی است.»

«به زودی باز می‌گردد قفل‌های من و عجایب من را آشکار می‌سازد - ولیّ پروردگار من که در آخر روزگار ظهور می‌کند!»

«او به اطراف خانه خدا ظاهر می‌شود و امورش می‌گذرد - و به ناچار کارش بالا می‌گیرد و نامش معروف و مشهور می‌گردد!»

«مردم آن عصر هشت و نه و دو و چهار نفری - و نود نفر دیگر از این که کشته می‌شوند و یا چنین افرادی مطیع و لگام زده می‌باشند.»

«و بعد از این‌ها نود و نه نفر یورش و هجوم می‌آوردند - و این

۱ - «برابی» طبق نقل «مقریزی» سه ساختمان بوده البته به قصر باستانی پادشاهان مصر «برابی» گفته شده است. («الخطط و الآثار» ۱ / ۵۳)، (المراصد).

«برانی» و قصرها مسخر آنها گشته و منهدم می گردد.»
 «و گنج های من همه آشکار می شود، غیر از این که من - می بینم همه
 آن ها در جهاد خدا و ریختن خون مشرکان و کفار مصرف می شود.»
 «من گفتار خودم را در تخته سنگ ها نوشتم - که اکنون باقی و بعد
 از آن فانی می گردد و سپس من معدوم خواهم شد.»
 «کمی علم دارم از این کاینات
 و لیکن خدا داند از غایبات»
 «همه ساختم کار خود استوار
 بفرموده ی خالق کردگار»
 «به سرچشمه ی نیل پرسان شدم
 ندانستم آخر پریشان شدم»
 «بسی سیر کردم به بحر و به بر
 فزون شد ز هشتاد سالم سفر»
 «به هر جن و انسی گذارم فتاد
 به دریای تاری قرارم فتاد»
 «به جایی که منزل پس از آن نبود
 توان کسی تا بدانسان نبود»
 «دگر باره سوی وطن آمدم
 ز غربت به سختی به جان آمدم»
 «منم مالک مصر و اهرام آن
 منم بنانی برنی و بام آن»

«همه کار دستم به مصر اندراست

به حکمت جهان بوستان یکسراست»

«در آنجا عجایب فزون از هزار

کنوز زمینی گرفته قرار»

«ولی خداوند ظاهر شود

از آن پس که دنیا به آخر شود»

«گشاید همه قفل‌های زمین

هویدا کند بوالعجب‌های چین»

«سراغاز کارش ز بیت خداست

مالش بلندی و نام علی است»

«چو بگذشت هشت و نه و چار و دو

ز قتل علی یک نود سال نو»

«دگر باره هفتاد سالی چو رفت

جهان را بگیرد به نازی بدست»

«پس آن گه نمایان شود گنج‌ها

ثمر می‌دهد آن همه رنج‌ها»

«نوشتم چنین آرمانی به سنگ

اجل گیردم بعد از آنم به جنگ»

«ابوالجیش حمارویه بن احمد» در این هنگام که از مضمون لوح

باخبر شد، به خود گفت: این خبری است که برای احدی در آن راه

نیست، مگر برای «قائم آل محمد» علیه السلام و سنگ را بر جای خود برگرداند،

همان گونه که قبلاً بود و فرمانی صادر کرد که در هرم را بستند.
 بعد از آن یک سال که گذشت «حمامویه» در حالی که مست بود؛
 «طاهر» را که خادم بود در رختخوابش به قتل رسانید.
 در آن هنگام مردم از وضعیت دو هرم و کسی که آن دو را بنا کرده
 بود؛ باخبر شدند.

«صدوق»^{رضی الله عنه} می فرماید: آنچه از رود نیل و دو هرم برای شما نقل
 کرده ایم از اخبار دیگران صحیح تر می باشد. (۱)

صبیره بن سعد بن سهم ۱۸۰ ساله

«صدوق»^{رضی الله عنه} نقل می کند: «صبیره بن سعد بن سهم قرشی» یکصد و هشتاد
 سال عمر کرد و اسلام را درک نمود و به مرگ ناگهانی از دار دنیا رفت. (۲)

لبید بن ربیع جعفری ۱۴۰ ساله

«صدوق»^{رضی الله عنه} نقل می کند: «لبید بن ربیع جعفری» یکصد و چهل
 سال زیست و اسلام را درک کرد و اسلام آورد و هنگامی که به سن
 «هفتاد» سالگی رسید؛ این شعر را سرود:
 «کانی وقد جاوزت سبعین حجّة خلعت بها عن منکبّی ردائیا»
 «گویا من از هفتاد سال تجاوز کردم - و بدین خاطر ردا را از دوشم
 برداشتم.»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۲ و ۲۴۵، کمال الدین: ۲ / ۳۷۵ - ۳۸۰.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۵، کمال الدین: ۲ / ۳۸۰.

«چو هفتاد پشت سر انداختم ردای خود از دوش انداختم»
 (شاید رسم آن روز بوده است.)
 و هنگامی که سن او به «هفتاد و هفت» سالگی رسید، این اشعار
 را سرود:

«باتت تشکی الی النفس مجهشة وقد حملتک سبعاً بعد سبعینا»
 «فان تزادی ثلاثاً تبغی املاً وفي الثلث وفاء للثمانینا»
 «اعضا و جوارح با حالت افسردگی شروع کرد از من شکایت
 کند، بگوید: - من تو را هفت بعد از هفتاد حمل کردم.»
 «پس اگر سه سال زیادتر شد به آرزو خواهی رسید - زیرا در سه
 سال هشتاد سالگی به تمام می رسد.»
 «چو هفتاد و هفت سال بر من گذشت

فغان از درونم ز گردون گذشت»
 «به آمال نفس تو نایل شود

چو عمرت به هشتاد کامل شود»
 و هنگامی که به «نود» سالگی رسید این شعرها را می خواند:
 «کأني وقد جاوزت تسعين حجة

خلعت بها عني عذار لثامي»
 «رمتني بنات الدهر من حيث لا أرى

فكيف بمن یرمی ولیس برام»
 «فلو أننی أرمی بنیل رأیتها

ولکننی أرمی بغير سهام»

«اکنون گویا من از نود سال گذشته‌ام - بدین خاطر از چهره خودم،
نقاب بر می‌دارم.»

«دختران روزگار تیر (عشق) به من زدند از سویی که نمی‌بینم -
پس چگونه می‌گذرد به کسی که تیر می‌خورد، ولی خود نمی‌تواند تیر
(عشق) بیندازد؟»

«پس اگر من با تیری می‌زدم آن را می‌دیدم - ولکن من تیر
می‌خورم، در حالی که تیر دیده نمی‌شود.»

«نود ساله دیگر عنان دار نیست به بزم رقیبان ورا بار نیست»
«فلک تیر می‌افکند بی‌امان به مردان عاری ز تیر و کمان»
«اگر تیر افلاک مرئی بُدی مرا تیر نیکو و مرضی بُدی»
و هنگامی که سن وی به «یکصد و ده» سال رسید، چنین شعری
را سرود:

«ولیس فی مائة قد عاشها رجل وفي تکامل عشر بعدها عمر»
«و نیست در صد سالی که مردی در آن معیشت کند - و همچنین
در کامل شدن آن به ده سال، پس از آن دیگر عمری نیست.»
«صد و ده اگر عمریابی خوش است»

فزونش تو گویی که مردم کش است»
و زمانی که به «یکصد و بیست» سال رسید، چنین می‌گفت:
«قد عشت دهراً قبل مجری داحس»

لو كان في النفس اللّجوج خلود»
«من روزگاری را زندگی کردم قبل از دیدن داحس^(۱) - ای کاش بر

۱ - «جوهری» می‌گوید: «داحس» اسم اسب مشهور «قیس بن زهیر بن خدیمه» است.

این نفس لجوج، همیشگی و جاودانی می بود!» (منظور این که صد و بیست سال من با لجاجت به دویذن اسب قیس بن زهیر نمی رسد.)
 «به پیش از تباهی بسی زیستم چه می شد که جاوید می زیستم»
 و هنگامی که سن وی به «یکصد و چهل» سالگی رسید، گفت:

«ولقد سئمت من الحياة وطولها

وسؤال هذا الناس كيف لبيد»

«غلب الرجال فكان غير مغلب

دهر طويل دائم ممدود»

«يوماً إذا ياتي عليّ وليلة

وكلاهما بعد المضي يعود»

«من خیلی از زندگی و طولانی شدن آن خسته شدم - به ویژه از

این که مردم دائم سؤال می کنند: لبید حالش چطور است؟!»

«مردم پیوسته مغلوب می شوند و کسی که مغلوب نمی گردد -

روزگار طولانی است که دائم و کشیده شده است.»

«هر روز و شب آن هنگامی که بر من آیند - و هر دو آن بعد از گذر

دوباره باز می گردند.»

«دگر گشته ام از حیاتم ملول چه گویم به این مردمان سئول»

«زمان غالب آید به مردان مرد طویل است بر روزگاران آمد»

«شب و روز می آید و می رود خلاق به دنبال خود می برد»

هنگامی که آستانه وفات او رسید، به فرزندش گفت: ای پسر!

پدرت نمرده است و لکن او فانی شده است، هنگامی که روح از کالبد

پدرت خارج شد، چشم وی را ببند و او را رو به قبله کن و بالباسش او را بپوشان و مرگ مرا اعلام مکن، تا کسی فریاد نزند، و گریه نکند و آن ظرف بزرگی که در آن طعام می نهادم و مردم را به وسیله آن ضیافت می کردم را بردار و در آن طعام بگذار، سپس آن را به سوی مسجد ببر و زمانی که امام جماعت سلام نماز را داد، سفره‌ای وسیع در جلو بگستر و از آنها پذیرایی کن، تا از آن بخورند.

هنگامی که از خوردن فارغ شدند، پس بگو: برادران «لبید بن ربیع» از دار دنیا رفته است، اکنون برکنار جنازه‌ی وی حاضر شوید، سپس «لبید» این اشعار را گفت:

«وإذا دفنت أباك فاجعل فوقه خشباً وطيناً

وصفائحا صمّا رواسيها تشدد والغصونا»

«ليقين حرّ الوجه سفسات التراب ولن يقيناً»

«و هنگامی که پدرت را دفن کردی بر بالای او چوب و گل قرار ده - و سنگ سخت محکم و قبر او را به طور استوار نگهدار، تا اطراف آن محفوظ بماند.»

«و خاک تیره از حرارت صورت وی مانع شود، هر چند مشکل است بتواند مانع گردد.»^(۱)

«چو بر خاک کردی پدر را پسر! به گورش فرو ریز چوب و حجر»
 «سپس صخره‌ی سخت بر وی بنه که مسدود سازد همه روزنه»
 «بدین حيله محفوظ ماند رُخم نماند به جز خاک زین پیکرم»

ذو اصبع عدوانی ۳۰۰ ساله

«صدوق» علیه السلام نقل می کند: «ذو اصبع عدوانی» به نام «حرثان بن حارث» سیصد سال زندگی کرد. (۱)

عامر بن ظرب عدوانی ۳۰۰ ساله

نیز «صدوق» علیه السلام نقل می کند: «عامر بن ظرب عدوانی» سیصد سال زیست. (۲)

جعفر بن قبط ۳۰۰ ساله

نیز «صدوق» علیه السلام نقل می کند: «جعفر بن قبط» سیصد سال عمر کرد و اسلام را درک نمود. (۳)

محسن بن غسان بن ظالم ۲۵۰ ساله

«صدوق» علیه السلام نقل می کند: «محسن بن غسان بن ظالم بن عمرو» دویست و پنجاه سال در این جهان ماند و در این باره شعری سروده است:

«إلا يا سلم! أني لست منكم	ولكنني امرؤ قومي شعوب»
«دعاني الداعيان فقلت: هيّا	فقالا: كل من يدعي يجيب»
«إلا يا سلم! أعياني قيامي	وأعيتني المكاسب والركوب»
«وصرت رديئة في البيت كلا	تأذي بي الأبعد والقريب»

«كذاك الدهر والأيام حزن لها في كل سائمة نصيب»
 «ای اولاد سلم! من دیگر از شما نیستم - بلکه من مردی هستم که
 قوم من پاشیده و گروه گروه شده‌اند.»
 «مرا دعوت کنندگان خواندند که بهره‌ای ببرم، من گفتم: من مهیا
 و آماده‌ام - پس آنان گفتند: هر کس دعوت شود پاسخ می‌دهد.»
 «بدانید ای سلم! ایستادن مرا خسته می‌کند - و همچنین کسب
 و کار و سوار شدن نیز مرا ناتوان کرده است.»
 «پس بدین خاطر رفتم در کنار خانه افتادم، چرا که هرگز نباید - به
 وسیله من دوران و نزدیکان اذیت و آزار بینند.»
 «آری زمانه و روزگار حزن آور است - و برای ایام در هر امر بدی
 نصیب و بهره‌ای است.»^(۱)

«چو بر ما رود روزگاری دراز

نباشد دری بر رخ پیر بان»

«دو داعی مرا سوی خود خوانده‌اند

به گوشم سرودند آهسته راز»

«دگر ناتوانم ز برخاستن

روم بر نشیب و شوم بر فراز»

«مصیبت بود در جهان زیستن

به فقر و مرض روزگاری دراز»

«زمانه حزن آورد بر همه

بگیرد نصیبتش ز مردم به ناز»

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۷، کمال الدین: ۲ / ۳۸۴ و ۳۸۵.

صیفی بن ریاح ۲۷۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «صیفی بن ریاح اکثم» یکی از فرزندان «اسد بن عمرو بن تمیم» دویست و هفتاد سال زیست. (۱)

عاد بن شداد یربوعی ۱۵۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «عاد بن شداد یربوعی» یکصد و پنجاه سال زندگی کرد. (۲)

اکثم بن صیفی ۳۰۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می‌کند: «اکثم بن صیفی» یکی از فرزندان «اسد بن عمرو بن تمیم» سیصد سال در جهان ماند و برخی گفته‌اند: یکصد و نود سال زیست و اسلام را درک کرد، ولی مورخان در اسلام آوردن وی شک کرده‌اند، بلکه بیشتر آنان یقین دارند که ایشان اسلام نیاورد، و در این باره گفت:

«وان امرءاً قد عاش تسعین حجة إلى مائة لم يسأم العيش جاهل»
 «خلت مأتان غير ستٍ وأربع وذلك من عدّ الليالي قلائل»
 «اگر مردی نود سال عمر کند - تا صد سال و از زندگی خسته نشود او جاهل است.»

«گذشت از عمر من دویست سال بدون شش و چهار (یعنی ۱۰ سال)

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۷، کمال الدین: ۲ / ۳۸۸.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۸، کمال الدین: ۲ / ۳۸۹.

- ولی این مدت در صورتی که شب‌ها شمارش شود کم می‌گردد (۱)». (۲)
 «نود تا به صد سال عمری بس است که عاقل بگیرد از آن پس ملال»
 «نود سال و صد سال من زیستم اگرچه نباشد به عمرم کمال»

فروة بن ثعلبه ۱۳۰ ساله

«صدوق»^{رضی اللہ عنہ} نقل می‌کند: «فروة بن ثعلبه بن نفاثة سلولی» یکصد و سی سال در زمان جاهلیت زندگی کرد، سپس اسلام را درک کرد و اسلام آورد. (۳)

مصاد بن جناب ۱۴۰ ساله

«صدوق»^{رضی اللہ عنہ} نقل می‌کند: «مصاد بن جناب بن مرارة» از فرزندان «عمرو بن یربوع بن حنظله بن زید مناة» یکصد و چهل سال زیست. (۴)

قُس بن ساعدة ۶۰۰ ساله

«صدوق»^{رضی اللہ عنہ} نقل می‌کند: «قُس بن ساعدة» ششصد سال در جهان ماند و او این دو بیت را سروده است:

-
- ۱ - این که برخی گفته‌اند: ایشان یکصد و نود سال عمر کرده شاید به استناد همین شعر گفته‌اند، در حالی که ممکن است این شعر را در زمانی گفته و سال‌هایی بعد از آن از دار دنیا رفته باشد.
 - ۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۴۸، کمال الدین: ۲ / ۳۸۹.
 - ۳ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۵۲.
 - ۴ - همان، کمال الدین: ۲ / ۳۸۹.

«هل الغيث يعطى إلا من عند نزوله

بحال مسيئى في الأمور ومحسن»

«ومن قد تولّى وهو قد فات ذاهباً

فهل ينفعنى لىتنى ولو اتّنى»

«آیا باران یک گونه فایده عطا می کند وقت ورودش؟ - نسبت به

حال زشتکار و نیکوکار در کارها؟»

«کسی که دورانیش گذشته و فوت کرده، و رفته است - پس

آیا گفتن ای کاش من نمی مردم!، اگرچه آن به حال من فایده دارد؟»

(کنایه از این که گفتن این جمله سودش همانند نفع باران

به حال انسان بد کار است.) (۱)

«جوانى و عمرت چو فانى شود دگر برنگردد به ای کاش باز»

«چورودى که از کوه آید به دشت نیاید به قله به کنکاش باز»

حارث بن کعب مذحجى ۱۶۰ ساله

«صدوق» رضی الله عنه نقل می کند: «حارث بن کعب مذحجى» یکصد و شصت

سال عمر کرد. (۲)

طول عمر قائم علیه السلام یا تکرار تاریخ در امتها

«شیخ صدوق» رضی الله عنه بعد از آن که مطالب فوق را ذکر کرد، می فرماید:

۱ - بحار الانوار: ۲۵۲ / ۵۱، کمال الدین: ۲ / ۳۹۹.

۲ - بحار الانوار: ۲۵۲ / ۵۱ و ۲۵۳، کمال الدین: ۲ / ۳۹۹ و ۴۰۰.

این جمله اخباری که من درباره «معقرین» (کسانی که دارای عمر طولانی بوده‌اند) را یادآور شدم، اهل سنت نیز همین اخبار را از طریق «محمد بن سائب کلبی» و «محمد بن اسحاق بن بشار» و «عوانة بن حکم» و «عیسی بن زید بن رثاب» و «هیثم بن عدی طائی» نقل کرده‌اند.

البته از «پیامبر» ﷺ نقل شده، فرمود: «کَلَّمَا كَانَ فِي الْأُمَمِ السَّالِفَةِ فَيَكُونُ فِي هَذِهِ الْأُمَّةِ مِثْلَهُ حَذُو النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَالْقَذَّةُ بِالْقَذَّةِ»، «هر آنچه را که در امت‌های پیشین تحقق یافته، در این امت نیز همانند مطابقت نعل با نعل و موبه‌مو دقیقاً جاری می‌شود.»

بنابراین چنین عمرهای طولانی و غیبت‌ها که برای پیامبران در قرون گذشته واقع شده، از نظر تاریخی ثابت و صحیح و قطعی بوده است، در نتیجه همین پدیده برای «امام عصر» علیه السلام نیز وجود دارد، لذا باید گفت: منکران غیبت و طول عمر «امام عصر» علیه السلام برای انکار خود چه دلیلی در دست دارند، با این که این همه اخبار از «پیامبر» ﷺ و «ائم» علیهم السلام در این باره به دست ما رسیده است؟! (۱)

سربایک هندی دارای ۹۲۵ سال

«صدوق» علیه السلام در «خصال» از «علی بن عبدالله اسواری» و ایشان از «مکی بن احمد» نقل می‌کند، می‌گوید: من از «اسحاق بن ابراهیم طوسی» که فرد نود و هفت ساله و در خانه «یحیی بن منصور» بود شنیدم، می‌گفت:

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۵۲ و ۲۵۳، کمال‌الدین: ۲ / ۳۹۹ و ۴۰۰.

«سربایک»^(۱) پادشاه هند را در شهری به نام «صوح»^(۲) دیدم، از او سؤال کردم: چند سال از عمرتان می‌گذرد؟ «ملک» گفت: نهصد و بیست و پنج سال!

او فردی مسلمان بود، وی چنین اعتقاد داشت: که «پیامبر» صلی الله علیه و آله ده نفر از یاران خود از جمله: «حذیفه بن یمان» و «عمرو بن عاص» و «اسامة بن زید» و «ابوموسی اشعری» و «صهیب رومی» و «سفینه» و غیر آنها را نزد ایشان فرستاده و پادشاه را به سوی اسلام دعوت کرده‌اند، و ایشان اسلام آورده و نامه ارسالی «پیامبر» صلی الله علیه و آله را بوسیده بود. من از او پرسیدم: با این حالت ضعف و زیادی سن، چگونه نماز اقامه می‌کنی؟

او در پاسخ گفت: خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ﴾^(۳)، «کسانی که در حال ایستاده و نشسته و آن‌گاه که بر پهلو خوابیده‌اند خدا را یاد می‌کنند.» (کنایه از این که در هر حال بتوانم انجام می‌دهم.)

از او پرسیدم: غذایت چیست؟ او گفت: آب گوشت و تره صحرايي و فرنگی، پرسیدم: آیا چیزی مدفوع از شما خارج می‌شود؟ او گفت: در هر هفته‌ای یک باره آن هم چیز بسیار کم!

از دندان‌های او سؤال کردم؟ او گفت: بیست مرتبه ریخته و در

۱ - صدوق علیه السلام «سربایک» نقل کرده است. کمال‌الدین: ۲ / ۵۴۳.

۲ - صدوق علیه السلام نامه شهر او را «قنوح» نقل کرده است. کمال‌الدین: ۲ / ۵۴۳.

۳ - آل عمران / ۱۹۱.

مراحل بعد درآمده است، من در طویله‌ی او حیوانی را دیدم (که اندکی از فیل بزرگتر بود و به آن «زندفیل» می‌گفتند.) من سؤال کردم: با این حیوان چه می‌کنی؟

او گفت: به وسیله این حیوان لباس خدمت گزاران نزد شویندگان لباس حمل و نقل می‌شود.

«سیربایک» دارای مملکتی بود که مسیر آن طی کردن چهار سال در چهار سال راه می‌بود و شهر مخصوص وی که در آن می‌زیست پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ مسافت آن بود، و بر هر دری از آن یکصد و بیست هزار سرباز حضور داشت، که هرگاه در ناحیه‌ای از آن حادثه‌ای رخ می‌داد، دربانان آن حادثه را دفع می‌کردند، بدون این که به گروه دیگر نیازمند باشند، و قصر «سیربایک» در وسط شهر بود.

«اسحاق بن ابراهیم» می‌گوید: من از «سیربایک» شنیدم می‌گفت: من به مغرب سفر کردم، در طی سفر به زمینی شنزار رسیدم، به جانب قوم «موسی» عليه السلام (یهودیان) رفتم، دیدم سطح پشت بام‌های منازل آنها با هم مساوی است، منابع غذایی آنها خارج از شهر بود، آنان فقط به اندازه نیاز و مصرف خود از آنها بر می‌داشتند و بقیه‌ی طعام‌ها را سر جای خود باقی می‌گذارند، قبرهای آنان در خانه‌هایشان بود و باغ‌ها و بستان‌هایشان در دو فرسخی از شهر قرار داشت.

در بین آنها مرد و زن سالخورده و پیر دیده نمی‌شد، در میان آنها درد و بیماری نیافتم و آنان هرگز بیمار نمی‌شدند، تا این که از دار دنیا بروند، آنان بازارهایی داشتند، هرگاه فردی از آنان می‌خواست چیزی

از بازار بخرد، خود به طرف بازار می‌رفت و جنسی را توزین می‌کرد و با خود می‌آورد، بدون این که صاحبش در بازار حضور داشته باشد. آنان هنگامی که اراده می‌کردند نماز بخوانند، همه حاضر می‌شدند، دسته جمعی نماز می‌خواندند و بعد از آن متفرق می‌گشتند، در میان آنها خصومت و کلام تنفرآمیز هرگز شنیده نمی‌شد، به جز این که همه به یاد خداوند عزوجل و نماز و یاد مرگ بودند.

«شیخ صدوق» رحمته الله می‌فرماید: هنگامی که نظیر این داستان‌های «سربابک» پادشاه هند نزد اهل سنت وجود دارد، پس برای آنها سزاوار است که طولانی شدن عمر را در مورد حضرت «حجة» علیه السلام محال شمارند!!، «ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم». (۱)

پیر مرد سالخورده در کنار تعویذ به قلاقل

«علامة مجلسی» رحمته الله می‌فرماید: «سیدعلی بن عبدالحمید» در کتاب «انوار مضيئه» از جدش «سعید عبدالحمید» و ایشان از «ابی الحسن کاتب بصری» که از ادبای مشهور بوده نقل می‌کند، می‌گوید: در سال سیصد و نود و دو چند سال قحطی به وجود آمد و آسمان باران خود را در اطراف بصره فرو می‌ریخت.

هنگامی که عرب‌ها از وضعیت رقت بار بصره باخبر شدند، از راه‌های دور به بصره سرازیر گردیدند.

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۵۳ و ۲۵۴.

در آن هنگام من همراه با جماعتی نزد آنان رفتیم، تا از احوال آنها اطلاعی کسب کنیم، و چه بسا نزد برخی از آنها که دارای مکالمه فصیح می بود، فایده‌ای به دست آوریم، در آن جا چادری یافتیم به طرف آن رفتیم، پیر مردی را در گوشه‌ی آن مشاهده کردیم که ابروانش بر روی دو چشمش قرار گرفته بود و اطراف وی گروهی از غلامان و برده‌ها و اصحاب حضور داشتند.

ما بر او سلام کردیم او پاسخ سلام را داد و به نیکی ما را پذیرفت، مردی از جمع ما به پیر مرد گفت: ایشان (و با دست به من اشاره کرد) مردی بزرگ است و نظارت راه را به عهده دارد و از فصحا و اولاد اصیل عرب است، همچنین دیگر اطرافیان همه به قبیله‌ای منسوب و دارای شخصیت و فصاحت می باشند و همگی از زمانی که شما را دیدیم در این محل رحل اقامت افکنده‌اید، محضر شما حاضر شدیم؛ تا از یکی از شما طرفه و فایده‌ای به دست آوریم، به ویژه محضر جناب عالی که دارای زیادی سن می باشید، رسیده‌ایم.

پیر مرد گفت: ای فرزندان برادرم! خداوند شما را زنده بدارد، به خدا سوگند! دنیا از آنچه شما از من انتظار آن را دارید مرا محروم گردانیده است، و اگر شما توقع دارید؛ به فایده‌ای از لغت عرب برسید، نزد «ابی وهابیه» حاضر شوید و با دست اشاره به خیمه‌ای بزرگ کرد که مقابل آنها بود.

ما به سوی آن چادر رفتیم، در آن پیر مردی را یافتیم که خوابیده بود و اطراف وی خدمتگزارانی بودند و گویا امر در اینجا بالاتر از

آنچه که قبلاً مشاهده کردیم دیده می‌شد، ما به پیر مرد سلام کردیم و از آنچه میان ما و فرزند ایشان گذشته بود، پیر مرد را با خبر ساختیم. پس از آن «وهابیه» گفت: ای فرزندان برادرم! خداوند شما را زنده نگه دارد، همان درخواستی که از فرزندم نمودید و ایشان قادر به پاسخ آن نبود، من نیز چنین هستم، و من طبق مطلوب و مراد شما نیستم، لکن آن فایده‌ای که شما دنبال می‌کنید می‌توانید آن را از پدرم درخواست نمایید و با دست خود به چادر پدرش که خیمه‌ی پاکیزه‌ای بود اشاره کرد.

ما به خود گفتیم: ما در عین حال که دنبال فایده‌ای هستیم، اما از جمله مهم‌ترین فواید، مشاهده پدر این پیر مرد فرسوده می‌باشد، و اگر علاوه بر این فایده‌ای کسب نمودیم، اضافه بر سازمان محسوب می‌شود. ما به سوی چادر پدر پیر مرد روانه شدیم، تا این که دیدیم اطراف آن تعداد زیادی از کنیزان و بردگان و خدمتگزاران جمع شده‌اند، آنان همین که ما را دیدند به سرعت به سوی ما شتافتند، نخست سلام کردند و گفتند: خداوند شما را زنده بدارد چه خواسته‌ای دارید؟

ما گفتیم: نخست درخواستمان این است که محضر «سید بزرگ» شما سلام کنیم و از ایشان فایده‌ای را طلب نماییم. آنان گفتند: هر گونه فایده‌ای که خواهانید می‌توانید از ایشان ببرید، ابتدا فردی از آنان جهت کسب اجازه وارد چادر شد، سپس خارج گردید و به ما اجازه ورود به خیمه را داد.

ما داخل شدیم، دیدیم تختی در صدر چادر قرار دارد و در دو طرف آن بالش‌ها گذارده شده است، و در اول تخت تکیه‌گاهی قرار دارد که سر پیر مرد با این که موهای آن ریخته بر آن نهاده است، ما با صدای بلند سلام کردیم، ایشان به خوبی پاسخ ما را داد، در این حال سخن گوی ما هر آنچه را که به فرزند ایشان گفته بود نزد ایشان نیز تکرار کرد، و بعد از آن اعلام داشتیم که فرزندان ما را به سوی شما ارشاد نمود و ما را به فایده‌ای از شما امیدوار ساخت!

در این هنگام پیر مرد دو چشم خود را باز کرد، در حالی که در حدقه سر او فرو رفته بود، و به خادمان گفت: مرا بنشانید، سپس برای ما اظهار داشت: ای فرزندان برادرم! من اکنون برای شما خبری را اظهار می‌دارم که آن را از ناحیه من به یادگار داشته باشید و آن را نزد خود محفوظ بدارید.

گویا پدر من دارای فرزند نمی‌شده است و بسیار دوست داشته که نسلش باقی بماند، آنگاه من در سن پیری ایشان به دنیا آمده‌ام و ایشان از ولادت من خوشحال و مسرور گردیده است، سپس از دار دنیا می‌رود در حالی که من بچه‌ای هفت ساله بوده‌ام، و بعد از آن عمویم همانند پدرم سرپرستی مرا به عهده می‌گیرد، و همانند پدر مرا از موارد خطر و غیر آن برحذر می‌دارد.

روزی عمویم مرا نزد «رسول خدا» ﷺ می‌برد، و محضرا ایشان عرضه می‌دارد: ای رسول خدا! ایشان فرزند برادرم می‌باشد و پدرش مرحوم شده است و من از وی سرپرستی می‌کنم، من دریغ می‌خورم که نکند

خطری بر ایشان فرا رسد و یادگار برادرم از دست برود! لذا در خواست می‌کنم تعویذی به من تعلیم فرما، تا از برکت آن بچه سالم بماند.

حضرت فرمود: چرا تو از «ذات القلاقل» باخبر نیستی؟ عمویم عرضه داشت: ای رسول خدا! «ذات القلاقل» چیست؟ حضرت فرمود: این که تاوان او را بگیری، یعنی سوره «جحد» (قل ایها الکافرون) و سوره «اخلاص» (قل هو الله أحد) و سوره فلق (قل أعوذ برب الفلق) و سوره «ناس» (قل أعوذ برب الناس) را بر او بخوانی!

من تا به امروز به سوره‌های چهارگانه هر روز صبح تعویذ می‌کنم و هیچ مشکلی تا به حال ندیده‌ام و هیچ حادثه‌ای برای مال من به وجود نیامده و هنوز هم بیمار و فقیر نگشتم، تا این که سن من به اینجا رسیده است که اکنون می‌نگرید، پس این خبر را حفظ کنید و زیاد به این سوره‌ها تعویذ جویند؛ سپس ما از کنار این پیر مرد رفتیم. (۱)

حارث بن کعب ۱۶۰ ساله

«سید مرتضی» رحمته الله در کتاب «غرر و درر» از قول «ابو حاتم سجستانی»

نقل می‌کند: «حارث بن کعب بن عمرو» هنگامی که در آستانه وفات قرار گرفت، فرزندان خویش را اطراف خود جمع کرد و گفت: ای فرزندان من! عمر یکصد و شصت سال بر من گذشت، که در این مدت دست دوستی به دست نیرنگ باز ندادم و با هیچ فاسقی پیمان دوستی

نریختم، و با نگاه بد به دختر عمو و عروس خودم نظر نکردم، و در هیچ زمانی با زنان بد کاره آمیزش نیافتم و راز خودم را بر هیچ کدام از دوستانم فاش ننمودم.

من بر دیانت «شعیب پیامبر» علیه السلام بودم، و هیچ یک از افراد عرب به جز من و «اسد بن حزیمه» و «تمیم بن مر» پای بند به این دین نبود. پس شما را باد که به وصیت من عمل کنید و بر شریعت من بمیرید، از خداوند خود بترسید که او شما را در امور مهمتان کفایت می‌کند و اعمالتان را صالح می‌گرداند و شما را دور بادا! از معصیت تا خونتان هدر نرود و با مرگ ناگوار خانه‌هایتان به غم نابهنگام به وحشت نیفتد.

ای فرزندان من! همه با هم متحد باشید و از یکدیگر جدا نشوید که به دار و دسته درآید، زیرا مردن در عزت بهتر است از حیات در ذلت و عجز، و هر آنچه که شدنی است، باید بشود، هر جمعی به جدایی می‌انجامد.

روزگار دو گونه است: قسمی روزگار وسعت، و قسمی روزگار سختی، و روز نیز دو روز است: روز شادی، روز ناراحتی و مردم نیز دو دسته‌اند: گروهی به نفع تو، گروهی به ضرر تو، با زنانی ازدواج کنید که هم شأن شما باشند و آب را در ارحام پاک خود می‌پذیرند و از احمقان آنها اجتناب ورزید، زیرا فرزندان آنها احمق می‌شوند، هر کس قطع خویشاوندی کند، هیچ گونه راحتی بر خود احساس نمی‌کند، و هنگامی که جدایی میان قوم باشد، دشمنان بر آنها امکان

تعدی و میدان پیدا می‌کنند و اختلاف کلمه آفت اجتماع است، احسان و تفضل به مردم انسان را از شر آنها حفظ می‌کند و کیفر دادن بدی را به بدی سبب افتادن در همان پلید خواهد شد، و عمل زشت نعمت‌ها را از بین می‌برد، و قطع رحم، همّ و غم به بار می‌آورد و حرمت افراد صاحب حرمت را ندیدن نعمت را زایل می‌کند، و عاق پدر و مادر شدن پریشانی و خرابی شهر را به دنبال خواهد داشت، و نصیحت بی مورد به رسوایی می‌انجامد و حسادت مانع از تحصیل کمک دیگران است، خطای انسانی گرفتاری به بار می‌آورد، رفتار بد اسباب منفعت را قطع می‌کند و کینه‌ها به جدایی می‌انجامد، پس از آن این شعر را گفت:

«أکلت شبابي فافنيته	وأنضيت بعد دهور دهوراً»
«ثلاثة أهلين صاحبتهم	فبادوا وأصبحت شيخا كبيراً»
«قليل الطعام عسير القيام	قد ترك الدهر خطوی قصيراً»
«ابيت أراعي نجوم السماء	أقلّب أمري بطونا ظهوراً»

«من جوانی خویش را پشت سر گذاشتم - و بعد از روزگاران روزگارهایی را کهنه کردم»

«در این زمان با سه گروه همراه و هم صحبت گشتم - که همه آنها مردند، ولی من پیر مردی سالخورده شدم!»

«کسی که غذایم کم و ایستادم مشکل - و زمانه مرا خمیده گردانیده است!»

«شب‌ها را به بیداری طی کرده و به ستارگان آسمان می‌نگرم -

و در امر خود می اندیشم که سرنوشتم باطن و ظاهری دارد و در حال تحول است! (۱)

مستوغر بن ربیعہ ۳۲۰ سالہ

علمای انساب گفته‌اند: «مستوغر» که منظور «عمرو بن ربیعہ» می باشد سیصد و بیست سال زیست و اسلام را درک نمود، یا نزدیک بود درک کند، «ابن سلام» می گوید: «مستوغر» فردی بود که از قدیم الایام باقی مانده بود و عمر طولانی کرد، تا این که گفت:

«ولقد سئمت من الحياة وطولها وعمرت من عدد السنين مئیناً»

«مائة أتت من بعدها مائتان لي وأزددت من عدد الشهور سنيناً»

«هل ما بقى إلا كما قد فاتنا يسوم يكرُّ وليلة تحدونا»

«من سخت از زندگی و طولانی بودن آن ناراحت شدم - و از شمارش سال‌ها صد سال از آن را عمر نمودم.»

«صد سالی که بعد از آن دویست سال برای من پیش آمد - و بعد

از آن از ماه‌ها نیز چند سال بر آن اضافه کردم.»

«آیا آنچه برای من باقی مانده، مانند آنچه از دست رفته نیست؟»

روز تکرار می شود و شب جهت سرگرمی ما آهنگ حُدی (که برای شتران می خوانند) برای ما می نوازد.»

نیز این اشعار را سروده است:

«إذا ما المرء صمَّ فلم يكلم وأودی سمعه إلا ندایا»

«ولاعب بالعشّی بنی بنیه کفعل الهَرّ یحترش العظایا»
 «یلاعبهم وودوا لو سقوه من الذیفان مترعة ملایا»
 «فلا ذاق النعیم ولا شرابا ولا یشفی من المرض الشفایا»

«هنگامی که مرد بر اثر پیری کر شد، او سخن نمی گوید (یا با او سخن نمی گویند) - و گوش وی به جز فریاد بلند را نمی شنود.»
 «و در آخر عمرش با فرزندان اولادان خود به بازی مشغول می گردد - همانند کار گربه ای که جانور «عظایه» را با ترفندی خاص صید می کند.»

«و جانوران مزبور نیز با آنها بازی می کنند و دوست دارند که به وی بنوشانند - از کاسه های زهر خود که پر است در مدت های طولانی.»
 «آنان دوست دارند که گربه هیچ نخورد و هرگز چیزی نیشامد - و هیچ گاه از بیماری شفا نیابد!»^(۱)

دوید بن زید ۴۵۶ ساله

«ابو حاتم سجستانی» نقل می کند: «دوید بن زید» چهار صد و پنجاه و شش سال عمر کرد و هنگامی که آستانه وفات وی فرا رسید، در حالی که از کسانی بود که عمر طولانی داشت، گفت: عرب کسی که از دویست و بیست سال به بالا زندگی کند را صاحب عمر طولانی بر می شمارد، و سپس به فرزندانش اظهار داشت: به شما وصیت می کنم که به مردم شرور ترحم نکنید، تا برای آنها عبرت باشد و بر مرگ

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۶۴ و ۲۶۵.

و مصیبت آنها اشک مریزید، و از لغزش‌ها و خطاهای آنان مگذرید،
لگام اسب‌ها را کوتاه کنید و نیزه‌ها را طولانی نمایید و ضربه‌ها را بر
دشمن از چپ و راست وارد سازید... و بعد از وصیت از دار دنیا رفت.
«ابن درید» می‌گوید: نقل شده، هنگام وفات این شعرها را
سروده است:

«الیوم یدنی لدوید بیه» یا رب نهب صالح حویته»
«وربّ قرن بظلّ أردیته» وربّ غیل حسن لویته»
«ومعصم مخضّب ثنیته» لو کان للدهر بلیّ ابلیته»
«أو کان قرنی واحداً کفیه»

«امروز خانه گور دوید برایش نزدیک شده است - ای پروردگارا!
چقدر غارت‌ها را که انجام داده‌ام؟»
«چه پهلوان‌ها و قدرتمند به خاک افکندم؟ - چه بازوهای
نیرومند را درهم پیچیدم!»
«و چه بسیار دست‌های حناگرفته را عقب زدم؟ - حتی اگر ممکن
بود روزگار کهنه و فرسوده شود، آن را کهنه و فرسوده می‌کردم.»
«یا اگر پهلوان حریف من یکی می‌بود در شکست او کافی بودم»^(۱)

زهیر بن جناب ۲۲۰ ساله

«ابو حاتم سجستانی» در کتاب «معقرین» نقل می‌کند: «زهیر بن
جناب» دو بیست و بیست سال زیست و دو بیست جنگ نمود، ایشان

بزرگ، مطاع و شریف در قبیله خود محسوب می شد و حتی درباره ایشان گفته شده: ده خصلت در وی جمع بود که در غیر از او از معاصران وی دیده نمی شد:

- ۱- آقای قوم ۲- شریف و محترم ۳- خطیب و سخنران ۴- شاعر
- ۵- نماینده مردم در دربار سلطنتی ۶- پزشک مردم (البته طبابت در آن زمان شغل شریفی محسوب می شد.) ۷- مردی با تدبیر ۸- سواری دلاور ۹- غیب گوی کاهنان (که البته صحیح بودن این صفت ممکن نیست، ولی چون در عبارت منقول ذکر شده ما متذکر شده ایم)
- ۱۰- او دارای خانه با جمعیت بوده است.

پس از آن «زهیر» فرزندانش را وصیت کرد، گفت: ای پسران من! من از سن زیاد برخوردار شده ام، به روزگاریها رسیدم و تجارب روزگار، امور مرا در کارآیی و خبرگیری محکم و استوار ساخت، بنابراین از من آنچه را می گویم به عنوان امانت حفظ کنید.

شما را دور بادا! از این که خود را در مقابل مصایب ضعیف شمارید، در پیش آمده کارها را به دیگران واگذار مکنید، زیرا چنین عملی محنت آور و اندوه زا و موجب سرزنش دشمن و بدگمانی به خدا خواهد بود.

شما را دور بارا! از این که از پیش آمده غفلت ورزید و در امان باشید و آنها را مسخره نگیرید، زیرا هر قومی که حوادث روزگار را به سخریه گرفت، خود مبتلا خواهد شد، پس خود را مقابل حوادث مهیا سازید، که آدمی در جهان نشانه ای است که کمان حوادث هر

لحظه تیری به سوی وی رها می‌کند. برخی به نشانه می‌خورد و بعضی اصابت نمی‌کند، بلکه از آنها می‌گذرد و گاه از طرف چپ و یا راست انسان اصابت می‌نمایند، تا در نهایت از هر سو که احتمال رود به انسان برخورد می‌نماید. (۱)

ذو الاصبغ عدوانی ۳۰۰ ساله

در کتاب «معمربین» نقل شده «ذو الاصبغ عدوانی» که نام او «حرثان» و با ده واسطه به «عدوان» می‌رسد، یکی از کسانی بوده که دارای عمر طولانی بوده و نام وی را «عدوان» گفتند، این بوده که بر برادر خود «فَهْم» ستم کرده و وی را از روی دشمنی کشته است و گفته شده: او را نابینا کرد و سبب این که او را «ذو الاصبغ» می‌گفتند، این بود که ماری انگشت وی را گزید و بعد از آن شل گردید، و بدان نام‌گذاری شد. ایشان طبق اخبار منقول یکصد و هفتاد سال عمر کرد، ولی «ابو حاتم سجستانی» در کتاب «معمربین» نقل می‌کند که وی سیصد سال زندگی کرد، او یکی از حکام عرب بود و جاحظ گفته است: که دندان‌های ثنایای وی ریخته بود و نقل شده که ایشان نیز شعرهایی سروده است. (۲)

معدی کرب حمیری دارای عمر طولانی

نقل شده «معدی کرب حمیری» از خاندان «ذی رعین» نیز از جمله

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۶۷.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۷۰ و ۲۷۱.

کسانی بوده که دارای عمر طولانی بوده، «ابن سلام» نقل کرده «معدی کرب» در زمانی که عمرش طولانی بوده، این دو بیت را سروده است:

«أراني كلما أفنيت يوماً أتاني بعده يوم جديد»

«يعود ضيائه في كل فجر ويأتي لي شبابي لا يعود»

«من خودم را می‌نگرم که هر روزی را پشت سر می‌گذارم - پس از آن روز نوینی برای من پیش می‌آید!»

«روشنایی هر روز در هر فجری بر می‌گردد - ولی جوانی برای من هرگز رجوع نمی‌کند!»^(۱)

ابو طمحان قینی ۲۰۰ ساله

نقل شده از جمله «معقرین»، «ابو طمحان قینی» بوده که نامش «حنظله بن شرقی» از اولاد «کنانه بن قین» می‌باشد، «ابو حاتم سجستانی» می‌گوید: «ابو طمحان قینی» دویست سال در جهان ماند و در زمانی که به دویست سالگی رسید، این اشعار را سرود:

«حنتي حاینات الدهر حتی کأني خاتل یدنو لصید»

«قصیر الخطب یحسب من رآني ولست مقیداً أني بقید»

«حوادث روزگار پشت مرا خمید تا حدی که - مانند شکارچی

گردیدم که در کمین صید نشسته و به او نزدیک می‌گردد.»

«هر کس مرا ببیند، گمان می‌برد من قلیل الوجود و کوچک هستم و گویا

مرا بسته به زنجیر می‌نگرد؛ در حالی که من به زنجیر و قیدی بسته نیستم.»

نیز نقل شده این شعر را خوانده است:

«تقارب خطو رجلك يا دويدا! وقيدك الزمان بشر قيد»
 «نزدیک شده (به خاطر پیری) قدم‌های تو ای دويدا! - و زمان تو
 را زنجیر کرد، به بدترین زنجیر.»^(۱)

عبدالمسیح غسانی ۳۵۰ ساله

در کتاب «معمربین»، «کلبی» و «ابو مخنف» و غیر آنها نقل کرده‌اند
 که «عبدالمسیح بن عمرو بن قیس بن حیان بن بقیله» سیصد و پنجاه
 سال زیست و اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد و به نصرانیت
 خود باقی ماند.^(۲)

نابغه جعدی ۲۰۰ ساله

از جمله «معمربین» کسانی که زیاد عمر کردند، «نابغه جعدی» است،
 نام وی «قیس بن کعب بن عبدالله بن عامر» دارای کنیه «ابی لیلی» می‌باشد.
 «ابو حاتم سجستانی» می‌گوید: «نابغه جعدی» از «نابغه ذبیانی»
 سالخورده‌تر بود و دلیل برای این مطلب مفهوم اشعاری است که سروده‌است.
 نقل کرده‌اند: «نابغه جعدی» در مدت سی سال لب به سخن نگشود،
 آنگاه به شعر گفتن مشغول شد و اشعاری را سرود، که به صورت
 دیوان شعر از او باقی است و بعد از آن بدرود حیات گفت.

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۷۸.

۲ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۸۰.

«هشام بن محمد کلبی» نقل کرده، که «نابغه» یکصد و هشتاد سال زیست، ولی «ابی درید» از «ابو حاتم سجستانی» نقل نموده، که «نابغه» دویست سال زندگی کرد و اسلام را درک نمود.

نقل شده است «نابغه جعدی» نزد «پیامبر اسلام» صلی الله علیه و آله شرفیاب شد و خود افتخار می کرد و می گفت: من محضر «پیامبر» صلی الله علیه و آله این شعر را خواندم:

«بلغنا السماء مجدنا وجدودنا وانا لنترجو فوق ذلك مظهراً»

«مجد و عظمت ما سر از آسمان درآورد! - ما امیدوار هستیم که به

بالا تر از این برسیم!»

پس از آن «رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: بالاتر از آن کدام است؟ ای ابا

لیلی! من عرضه داشتم: بهشت است ای رسول خدا!

حضرت فرمود: آری ان شاء الله، سپس این شعر را محضر

حضرت انشاد نمودم:

«فلا خیر فی الحلم إذا لم تکن له بوادر تحمی صفوة ان یکدراً»

«ولا خیر فی جهل إذا لو یکن له حلیم إذا ما أورد الأمر اصدراً»

«هیچ خیر و خوبی نیست در حلم و بردباری که در آن نباشد -

چیز روشنی که چهره آن را با غضب آلوده گرداند.»

«و هیچ خیر و خوبی نیست در مرد جاهل زمانی که برای او

نباشد - فردی حلیم که در زمان غضب وی را از آثار غضب باز دارد.»

پس از آن «رسول خدا» صلی الله علیه و آله فرمود: خداوند دهان تو را پاره نکند،

و در روایتی نقل شده: دهانت پاره نشود.

بعد از آن گفته می شود: «نابغه» یکصد و بیست سال زندگی کرد، که هرگز دندانی از وی فاسد و کنده نشد و یا نقل شده بعضی گفته اند: من نابغه را در سن هشتاد سالگی دیدم که دندان هایش براق و لطیف بود و یا هر وقت دندانی از ثنایای او می افتاد، دندان دیگری به جای آن در می آمد، و او از نظر دندان از همه کس بهتر بود. (۱)

بیان سید مرتضی رحمته الله علیه درباره طول عمر

پس از گذراندن بحث درباره کسانی که دارای چنین عمر طولانی بوده اند، «سید مرتضی رحمته الله علیه» ایراد مخالفان طول عمر را نقل می کند و به گونه ای از آنان پاسخ می دهد.

اشکال مخالفان طول عمر

برخی طول عمر را انکار می ورزند؛ به ویژه برادران اهل تسنن که قائلند، طول عمر اگر چه در بوته امکان قابل تصور است، ولی قدرت بر چنین عمرهای طولانی وجود ندارد.

برخی دیگر می گویند: اگر چه طولانی شدن عمر امکان داشته باشد و بر آن قدرت یافت شود، اما از نظر خارجی تحقق آن ممکن نیست، به دلیل این که امری خلاف عادت است و چیز خلاف عادت از امور خارق العاده و معجزه می باشد، و تحقق خلاف عادت منحصر به مواردی است که برای جدایی حق از باطل و یا اثبات سخنان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله باشد.

پاسخ سید از مخالفان طول عمر

افرادی که طول عمر را از بوته امکان خارج دانسته‌اند و آن را محال می‌دانند، گفتارشان فاسد و باطل است، چرا که نخست باید به حقیقت عمر پی بُرد و سپس درباره آن بحث کرد.

عمر در حقیقت عبارت است از دوام و استمرار عمر صاحب آن که زندگی و عدم زندگی آن مساوی باشد، بدین معنا که ممکن است باشد و ممکن است نباشد، به عبارت دیگر: عمر عبارت است از استمرار حیات کسی که نخست دارای حیات بوده است، البته دوام و استمرار را که در معنای عمر برشمردیم، به علت آن است که چنان نیست که اکنون فردی در قید حیات باشد، فوراً بعد از آن از بین برود، زیرا طبعاً بقا بر حیات او هست و این که تساوی در حیات و عدم حیات را بر آن لازم دانستیم به خاطر این بود که خداوند لایزال که دارای حیات حقیقی است در این تعریف داخل نگردد، چون بدیهی است که خدا چنان نیست که بود و نبودش مساوی باشد، بلکه بود و هستی او واجب و ضروری است.

بدیهی است که حیات ابتدایی برای هر موجودی نخست از سوی خداوند متعال خواهد بود و ادامه‌ی آن نیز امری بدیهی می‌باشد، چون رحمت خدا وسیع است، و علاوه بر آن افاضه رحمت و برکات و فیوضات بر خداوند متعال واجب می‌باشد، که طبعاً دوام رحمت اقتضای بقاء را می‌نماید، بنابراین ادامه و استمرار عمر نیز چون تحت قدرت اوست، از جمله بدیهیات برشمرده می‌شود.

آری زمانی این بقاء به عدم تبدیل می شود که خداوند برای آن ضدی را به وجود آورد، و ناگفته نماند: رأی صائب و نظر صحیح آن است که حیات ضدی ندارد، و تا زمانی که خداوند ضد حیات را به وجود نیاورد و پیکره انسان را فرو نریزد، حیات شخص ممتد و مستمر خواهد بود، حتی طبق گفتار که می گویند: حیات استمرار ندارد، باز حیات شخص ممتد خواهد بود، چون تحت قدرت و افاضه بقاء وجودی خداوند است.

مشکل پیری

اما مسئله پیری و زیادی سن و کهنولت و نقص و ضعف بنیهی انسان از امور حتمی نیست که وجود آن به طور قطع حاصل شود، بلکه از جمله عوارضی است که به طور عادی به وجود می آید، عادت هم پایه و اصول ثابت ندارد، بلکه قابل تغییر است و زمان نیز هیچ گونه در پیری و نقص بنیه تأثیر و ایجابی ندارد، زیرا چه بسا خداوند عادت را تغییر می دهد و پایه های آنها را تبدیل به غیر آن می نماید.

نتیجه نهایی: با توجه به این مقدمات که از نظر گذشت، روشن می شود که درازی طول عمر امری ممکن است و محال نمی باشد و به ملاک عادت نیست که فقط به چارچوبه وجودی خود انسان و قدرت طبیعی وی وابسته باشد.

بلکه امتداد عمر به فاعل مختاری نسبت دارد که دست تصرف

وی در همه‌ی امور باز است و بدین جهت از امور محال نخواهد بود.

آیا پیری از امور عادی است؟

بحث این است که پیری و نقص بدن آدمی آیا در عادت داخل می‌شود؟ یا از عادت خارج است؟

پاسخ: این که باید گفت: عمرهای زاید از میزان عرف، امری خارق العاده و بیرون از عادت است، ولی مسلماً عادت به حساب زمان و مکان‌ها نیز مختلف است، بنابراین باید عادت را به ملاحظه زمان و مکان‌ها مورد نظر قرار دهیم.

اما باید دانست که آنچه عادت بر آن جاری شده، گاهی رو به کمی و قلت می‌رود؛ تا جایی که خلاف آن خارق العاده شمرده می‌شود، ولی این کلام مانع از آن نیست، گاهی امر خارق عادت به قدری شیوع می‌یابد که خارق العاده شمرده نمی‌شود، بلکه یک امری مطابق با عادت تلقی می‌گردد، این اجمال بیان «سیدمرتضی» علیه السلام بود. (۱)

کلام شیخ طوسی علیه السلام درباره طول عمر

«علامه مجلسی» علیه السلام می‌فرماید: «شیخ طوسی» علیه السلام در کتاب «غیبت» از «معمرین» بحثی به میان آورده، از جمله: «لقمان بن عاد» را از «معمرین» دانسته و می‌گوید: ایشان سه هزار و پانصد سال عمر کرده است. نیز می‌گوید: «ربیع بن ضبع بن وهب» سیصد و چهل سال زیست،

سپس برخی از داستان‌ها و اشعار وی که قبلاً گفته شده را ذکر می‌کند. سپس می‌گوید: «اکثم بن صیفی» سیصد و سی سال در این جهان ماند و نیز یاد آور شده که پدرش «صیفی بن رباح» دویست و هفتاد سال زیست، بدون این که از تعقل و تفکرش چیزی کم شود و او به «ذوالحلم» (صاحب بردباری) معروف بود. (۱)

ضبیره بن سعید ۲۲۰ ساله

«شیخ طوسی» رحمته الله نقل می‌کند: «ضبیره بن سعید» دویست و بیست سال زیست و اصلاً آثار پیری در او آشکار نگشت و اسلام را درک کرد، ولی اسلام نیاورد.

«ابو حاتم سجستانی» و دیگران نقل می‌کنند: «ضبیره سهمی» از دار دنیا رفت، در حالی که دویست و بیست سال عمر داشت، و موهای سرش سیاه و دندان‌هایش سالم بود. (۲)

درید بن صمة چشمی ۲۰۰ ساله

«شیخ طوسی» رحمته الله نقل می‌کند: «درید بن صمة چشمی» دویست سال عمر کرد و اسلام را درک نمود، ولی مسلمان نشد و در جنگ حنین یکی از رؤسای مشرکان بود و از پیشتازان جنگ محسوب می‌شد، که در آن واقعه کشته شد. (۳)

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۸۸ و ۲۸۹.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۸۹.

۳ - همان.

«محسن بن غسان» بود که دویست و پنجاه و شش سال زیست. (۱)
 «عمرو بن حممة دوسی» بوده که چهار صد سال عمر کرده است. (۲)
 «حارث بن مضاض جرهمی» چهار صد سال در جهان مانده است. (۳)
 «عبدالمسیح بن بقیله» بوده که سیصد و پنجاه سال در جهان زیست. (۴)
 «شیخ طوسی» رحمه الله نقل می کند: ایرانیان چنین اعتقادی دارند،
 می گویند: در میان پادشاهان کسانی بوده اند که عمر طولانی داشته اند
 از جمله:

می گویند: «ضحاک» صاحب دو مار، یک هزار و دویست سال عمر
 کرد، «فریدون عادل» بیش از هزار سال زیست، پادشاهی که روز
 «مهرگان» را به وجود آورد، یک هزار و پانصد سال عمر کرد، و ششصد
 سال از مردم خود پنهان بود.

«یعراب بن قحطان» به نام «ربیع» نخستین کسی که به لغت عربی
 صحبت کرد، دویست سال بین مردم حکومت کرد، و به قول
 «ابوالحسن نسابه اصفهانی» پدر همه یمنی ها بود. (۵)

نیز «عمرو بن عامر مزقییا» طبق نقل اصفهانی هشتصد سال زندگی کرد.
 علت این که او را «مزقییا» می گفتند، این بود که در زمان ایشان
 قبیله «ازد» از هم پاشیدند و به اطراف زمین پراکنده گشتند، ایشان
 پادشاه «سبأ» بود، کاهنان به وی خبر دادند که خداوند اهل سبأ را با

۱ و ۲ و ۳ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۸۹.

۴ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۸۹ و ۲۹۰.

۵ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۹۰.

«سیل عرم» خواهد گرفت و همه را نابود خواهد کرد، ایشان چاره‌ای به خرج داد، قبل از آمدن «سیل عرم» اموال را فروخت و دربارهی کسانی از اولادانش که از وی پیروی می‌کردند خرج نمود و بدین خاطر همه قبیله «ازد» و انصار از فرزندانش انتشار یافتند. (۱)

از جمله «معرین»، «جلهمة بن ادد بن زید» که نام او «طیء» بود و نیز برادرزاده‌ای به نام «یحابر بن مالک بن ادد» داشت که هر کدام پانصد سال عمر کردند. (۲)

«عالم بزرگوار کراچکی» رحمۃ اللہ علیہ در «کنزالفوائد» می‌گوید: همه‌ی ملت‌ها و پیروان مجموعه‌ی ادیان بر جواز امتداد عمرها و طولانی شدن آن اتفاق دارند، همان‌گونه که «تورات» بر همین معنا دلالت دارد، و در آن هیچ‌گونه اختلافی ندارند، در «تورات» چنین آمده است:

حضرت «آدم» علیہ السلام نهصد و سی سال زیست.

«شیت» علیہ السلام نهصد و دوازده سال زندگی کرد.

«انوش» علیہ السلام نهصد و شصت و پنج سال عمر کرد.

«قنیان» علیہ السلام نهصد و ده سال در جهان باقی ماند.

«مهلائیل» علیہ السلام هشتصد و نود و پنج سال زندگی کرد.

«برد» علیہ السلام نهصد و شصت و دو سال زیست.

«اخنوع» علیہ السلام که ایشان «ادریس» علیہ السلام بوده، نهصد و شصت و پنج

سال زندگی کرد.

۱ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۹۰ و ۲۹۱.

۲ - بحارالانوار: ۵۱ / ۲۹۱.

- «متوشلح» علیه السلام نهصد و شصت و نه سال زندگی نمود.
- «لمک» علیه السلام هفتصد و شصت و هفت سال عمر نمود.
- «نوح» علیه السلام نهصد و پنجاه سال زیست.
- «سام» علیه السلام نهصد سال عمر کرد.
- «ارفخشاو» علیه السلام چهار صد و نود و هشت سال زیست.
- «شالغ» علیه السلام چهار صد و نود و سه سال عمر کرد.
- «عابر» علیه السلام هشتصد و هفتاد سال زندگی نمود.
- «فالغ» علیه السلام دویست و نود و نه سال زندگی کرد.
- «ارغو» علیه السلام دویست و شصت سال زیست.
- «باحور» علیه السلام یکصد و چهل و شش سال در جهان باقی ماند.
- «قارخ» علیه السلام دویست و هشتاد سال زندگی کرد.
- «ابراهیم» علیه السلام یکصد و هفتاد و پنج سال زیست.
- «اسماعیل» علیه السلام یکصد و سی و هفت سال زندگی نمود.
- «اسحاق» علیه السلام یکصد و هشتاد سال باقی ماند.

این موارد فوق از مطالبی است که بین یهود و نصاری در صحت آن اختلافی نیست، و دین اسلام نیز نظیر این اخبار را در بر دارد و از احدی از علمای اسلام دیده نشده، که با این مطالب مخالف باشد، یا بر طول عمر خط بطلان بکشد، بلکه همه بر وجود آن اجماع دارند. (۱)

همان گونه که از علمای اسلام درباره طول عمر مطالبی نقل شده، و آنان از بزرگان علمای شیعه بوده‌اند، نظیر «شیخ صدوق» علیه السلام،

۱ - بحار الانوار: ۵۱ / ۲۹۱ و ۲۹۲.

«سید مرتضی» رحمته الله علیه، «ابوالفتح کراجکی» رحمته الله علیه، «شیخ طوسی» رحمته الله علیه و «علامه مجلسی» رحمته الله علیه.

و از طرفی بیشتر منقولات از طریق اهل سنت بود، نه شیعه تا بیشتر برای مخالفان یقین آورد و از نظر اعتماد و اتکاء بر آن قوی تر باشد. ولی باید فراموش نکرد که «شیخ صدوق» رحمته الله علیه متوفای سال ۳۸۱ هجری بوده و کتاب «کمال الدین» که در دوران حیات شریف خود نوشته، طبعاً قبل از سال توفای ایشان بوده، و سن «حضرت قائم» علیه السلام که در سال دویست و پنجاه و پنج متولد شده، حضرت تقریباً یکصد و بیست و شش سال بیشتر نداشته‌اند و این مقدار عمر اندک دستاویز مخالفان اسلام بوده که «صدوق» رحمته الله علیه کتابی را جهت پاسخ از دسیسه های دشمنان نوشته و بیشترین آنها دارای دویست سال و یا کمتر بوده‌اند، تا بدان وسیله جلوی استبعاد دشمنان را در این موضوع جلوگیری کند.

دسیسه‌ی دشمنان اسلام از طریق طول عمر

بدیهی است که اهل ضلالت و گمراهی در طول تاریخ به جای این که به فکر خود آیند و نواقص و عیوب خود را مورد مطالعه و بررسی قرار دهند، تا بلکه شاید به اعوجاج و کج اندیشی خود پی ببرند، و سپس موفق شوند به صراط مستقیم دست یابند، ولی برعکس چون دارای خباثت باطنی و فطرتی دگرگون یافته می‌باشند، پیوسته در صدد آنند که به هر وسیله و از هر طریقی که ممکن است

برای انسان‌ها در امور دین ایجاد شک کنند و در درون مردم و علاقه‌مندان به دین تردید حاصل نمایند، و یا لااقل تضعیف در دین به وجود آورند، بدین جهت از طریق طول عمر آخرین سفیر الهی، حضرت «صاحب العصر» علیه السلام به دروغ پراکنی‌ها، وساوس شیطانی و سوء استفاده جهت تضعیف بنیادی در دین می‌پردازند و این امر موجب می‌شود که پاسخ آنان با دلیل و برهان محکم، به انحاء مختلف داده شود.

البته پاسخ آنها را در این شبهه از سه طریق می‌توان داد: یکی: از طریق عمر طبیعی که قابل استمرار و امتداد خواهد بود، چنانچه اگر جمیع شرایط و اسبابی که در بقاء انسان مؤثر است فراهم آید به طوری که هیچ نقصی در آن دیده نشود، به طور قطع عمر و بقاء انسانی طولانی خواهد شد. دوم: از طریق خواست و مشیت الهی است، زیرا مشیت الهی یک امر ضروری است، و هر چه را که خدا بخواهد تحقق خواهد یافت. و سوم: از طریق تجربه‌ها و واقعیات حاصل شده همانند مباحثی که گذشت؛ درباره کسانی که در طول تاریخ دارای طول عمر بوده‌اند و به طور مفصل ذکر شد. و با وجود این مجموعه هیچ‌گونه شک و ریبی در این باره موجود نخواهد بود.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

ستیدم تفر مسینر امنهانی



فهرست آیات

- وَكُلَّ إِنْسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ (اسراء / ١٣) ١٠٩
- وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ (نساء / ١٥٧) ١١٠
- فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا (عنكبوت / ١٤) ١١٦
- وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا (هود / ٣٧، مؤمنون / ٢٧) ١٢١
- وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... (نور / ٥٥) ... ١٢١
- حَتَّىٰ إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ ... (يوسف / ١١٠) ١٢٢
- أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا ... (مؤمنون / ١١٥) ١٤٢
- الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا ... (آل عمران / ١٩١) ١٩٨



کتابهای چاپ شده از همین مؤلف

- ۱ - نگرش وحی بر امامت و ولایت (در مجموع قرآن) ۲ جلد
- ۲ - نگرش وحی بر خداشناسی توحید نظری (یا کثرت در وحدت)
و توحید عملی (یا وحدت در کثرت) ۲ جلد
- ۳ - نگرش وحی بر یهود و مسیحیت (در مجموع قرآن) ۲ جلد
- ۴ - نگرشی بر بیانات مقام معظم رهبری در جمع لشکر ۲۷ رسول الله ﷺ
(تفصیلی بر عوام و خواص حق و باطل) ۱ جلد
- ۵ - امر به معروف و نهی از منکر در اسلام ۱ جلد
- ۶ - اسلام و آزادی ۱ جلد
- ۷ - راههای تهاجم فرهنگی و مبارزه با آن ۱ جلد
- ۸ - مفسران به رأی و بدعت گزاران ۱ جلد
- ۹ - التقاط گران و متحجران ۱ جلد
- ۱۰ - اسلام در غربت ۱ جلد
- ۱۱ - اسلام و راهکار فاصله طبقاتی (امور اقتصادی و مالی در قرآن) ۱ جلد

- ۱۲ - نفاق و منافق (نگرشی بر بیانات مقام معظم رهبری در جمع لشکر سیدالشهداء علیه السلام) جلد ۱
- ۱۳ - نقدی بر پلورالیسم دینی (صراط‌های مستقیم) جلد ۱
- ۱۴ - جایگاه هنر در فرهنگ دینی جلد ۲
- ۱۵ - حماسه حسینی از مدینه تا کربلا و حماسه حسینی از کربلا تا کوفه و شام جلد ۲
- ۱۶ - تفسیر زیارت وارث و فلسفه زیارت جلد ۱
- ۱۷ - زیارات امام حسین علیه السلام (دروس تعلیمی و تربیتی زیارت) جلد ۱
- ۱۸ - نقدی بر قبض و بسط تئوریک شریعت جلد ۱
- ۱۹ - اصلاحات در اسلام و اصلاحات دروغین جلد ۱
- ۲۰ - عمل صالحان و صالحان در اسلام جلد ۱
- ۲۱ - نگاهی به یهود و انتفاضة فلسطین جلد ۱
- ۲۲ - نماینده شایسته از نظر اسلام جلد ۱
- ۲۳ - کارگزاران شایسته در اسلام جلد ۱
- ۲۴ - مهدی علیه السلام در افق وحی و نگاه اولیاء خدا جلد ۱
- ۲۵ - طلوع مهدی و تابش در عرصه گیتی جلد ۱
- ۲۶ - فلسفه غیبت و طول عمر امام عصر علیه السلام جلد ۱
- ۲۷ - پرسش و پاسخها با امام عصر علیه السلام جلد ۱
- ۲۸ - یوسف فاطمه در نگاه عاشقان جلد ۱
- ۲۹ - انتظار فرج، امید در اسلام جلد ۱
- ۳۰ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (غلوگویی در مداحی) جلد ۱

کتابهایی که از همین مؤلف در شرف انتشار است

- ۳۱ - شناخت زمان و مردم آخر زمان ۱ جلد
- ۳۲ - علائم ظهور و کیفیت حکومت قائم علیه السلام ۱ جلد
- ۳۳ - رؤیا و دعا در دستیابی به اولیای خدا (صاحب الأمر علیه السلام) ۱ جلد
- ۳۴ - حقوق اخلاقی و اجتماعی در اسلام ۱ جلد
- ۳۵ - زن عرش نشین فرش نشین ۱ جلد
- ۳۶ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (تحریف در عاشورا) ۱ جلد
- ۳۷ - ابرهای تیره بر چهره خورشید (تحریف در عزداری) ۱ جلد

